

مؤسسات علمی، ادبی و دانشگاهی تهران  
و مشاهیر فرهنگی قبل از شهریور ۱۳۲۰ و بعد از آن  
گفت وگو با دکتر حسین خطیبی، استاد سابق دانشگاه تهران

گفت وگو: مرتضی رسولی

نام دکتر حسین خطیبی برای بسیاری از رجال سیاسی و همچنین پژوهشگران حوزه ادب فارسی معاصر نامی آشناست. در کار تدریس در دانشگاه، نخست دانشیار و سپس استاد کرسی سبک‌شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد. پیش از او ملک‌الشعرای بهار استاد این کرسی بود و پس از درگذشت بهار کرسی استادی وی به دکتر خطیبی واگذار شد. دکتر خطیبی از باقیمانندگان نسلی است که بعد از استادان شناخته شده‌ای چون محمدتقی بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی و نظایر آنان به تدریس پرداخت و شاگردان بی‌شماری، که اکنون هرکدام استادان سرشناسی در داخل و خارج کشور هستند، در کلاس درس او حاضر می‌شدند.

علاوه بر این، مسئولیتهای سیاسی و مشاغل مختلفی که در طول کمابیش ۴۰ سال به عهده داشت از قبیل معاونت و سپس ریاست روزنامه رسمی وابسته به مجلس شورای ملی، ریاست کل دفتر نخست‌وزیر در زمان دکتر مصدق، نمایندگی چهار دوره ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ مجلس شورای ملی و نیابت ریاست مجلس از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ و همچنین مدیریت عامل جمعیت شیروخورشید سرخ (هلال‌احمر فعلی) - طی مدت بیش از ۳۰ سال - ما را بر آن داشت طی جلساتی متعدد با او به گفت وگو بنشینیم.

بی‌تردید اظهارات نامبرده باتوجه به حافظه بسیار خوب و تجاربی که در طول بیش از نیم قرن در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کسب کرده برای نسل حاضر و نسلهای آینده عبرت‌آموز خواهد بود. از جمله ویژگیهای این گفت وگو، علاوه بر اطلاعات فراوان آن، این نکته است که مصاحبه‌شونده در بیان رخدادهای

سیاسی و اجتماعی، به گزافه‌گویی، یکسونگری و خودستایی پرداخته، و حتی در مواردی از خود نیز انتقاد می‌کند و قضا یا را با بی‌طرفی مورد نقد و تحلیل قی‌رار می‌دهد. با این همه آشکار است او نیز همچون دیگران، روند تحولات را بر طبق زمینه‌ها، سابقه تاریخی و واقعیت‌های محیطی خاص خود تعبیر و تفسیر می‌کند. آنچه در این شماره و احتمالاً شماره‌های آتی خواهید خواند قسمتی از ۳۰ ساعت گفت و گو با ایشان است که در سال گذشته توسط واحد تاریخ شفاهی مؤسسه طی ۱۶ جلسه صورت گرفته است.

موضوعات گفت و گو در سه بخش تنظیم یافته: ۱. زندگی علمی همراه با خاطراتی از استادان او؛ ۲. تاریخچه جمعیت شیروخورشید سرخ ایران؛ ۳. زندگی سیاسی.

آنچه در زیر می‌آید اختصاص به شرح دوران کودکی، تحصیل و زندگی علمی ایشان دارد. لازم است یادآوری شود آقایان دکتر عبدالحسین نوایی و دکتر باقر عاقلی در تعدادی از جلسات مصاحبه شرکت داشتند که در اینجا از ایشان سپاسگزاری می‌شود.

□ از اینکه پذیرفتید شنونده خاطرات شما باشیم سپاسگزاریم. جناب عالی در طول پیش از نیم قرن ناظر رخدادها و تحولات تاریخ معاصر کشور بوده‌اید و بیش از سی سال در زمینه‌های علمی، اجتماعی و سیاسی متعددی فعالیت داشته‌اید. بنابراین، بهره‌گیری از تجارب شما برای نسل حاضر و نسل‌های آینده بسیار آموزنده و راهگشا خواهد بود. خواهش می‌کنم ابتدا خودتان را معرفی کنید.

● از این که بر من مت گذاشتید و خواستید که من خاطرات پیش از نیم قرن زندگانی شخصی و اجتماعی و سیاسی و علمی خودم را در این دوران ممتد و پرفراز و نشیب بیان کنم تشکر می‌کنم. قبلاً باید عرض کنم که در این چند سال اخیر بسیاری از دوستان و همکاران قدیم اصرار می‌ورزیدند که از فرصت استفاده کنم و خاطراتم را به رشته تحریر درآورم و من به دو جهت از این کار سر باز می‌زدم. نخست اینکه در این سال‌های اخیر خاطره‌نویسی، خیلی متداول شده و متأسفانه اگر هم نه در تمام این خاطرات - یقیناً در بسیاری از آنها یک نوع خودمحوری به چشم می‌خورد که هرچند تا حدی ناگزیر و غیرقابل احتراز است لیکن فراتر از این حد هم گاه نویسنده را از بیطرفی و حقیقت‌نویسی دور می‌کند و به خودگرایی سوق می‌دهد و این پسندیده نیست. من می‌ترسیدم، و هنوز هم می‌ترسم، که ناخودآگاه به این دام بی‌فتم و از حقیقت‌گویی به خودستایی بگرامم.

دوم آنکه چون یادداشتهایی در اختیار ندارم با کمال تأسف در بیان این خاطرات



ناگزیر باید تنها به حافظه‌ام تکیه کنم، حافظه‌ای که در دوران جوانی هرچند پربار بود ولی در این ایام به اقتضای سن، در آن فتوری ناگزیر راه یافته است. در نتیجه ممکن است بسیاری از مطالب مهم و مفید مرتجلاً به خاطرم نیاید و آن را فراموش کنم. و نیز در ذکر تاریخها و اشخاص ممکن است اشتباه و سهوی مرتکب شوم. با اقرار به این دو عیب و پوزشخواهی قبلی، به خواست شما، هرچند به طور ناقص و مسلماً ناتمام، به بیان خاطراتم می‌پردازم و در عین حال ابتکار و حسن سلیقه شما را هم تحسین می‌کنم چون به طوری که می‌بینم و می‌شنوم در پی آن هستید تا خاطرات معدود باقیماندگان از کسانی را که در این قرن اخیر کمابیش مسئولیتی در سازمانهای دولتی داشته‌اند گردآوری کنید و یک تاریخ شفاهی فراهم بیاورید که بعدها بتوانند برای تدوین تاریخ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران در قرن اخیر مرجع مستندی باشد. این نواندیشی و نوآوری را به شما تبریک می‌گویم زیرا در گذشته و تا اواخر دوره قاجار تواریخ ما عمدتاً عبارت بود از شرح حال پادشاهان و جنگ و گریزها و کشورگشاییها و فتوحات و شکستها و قتل و غارتها به گونه‌ای مبالغه‌آمیز توأم با چاپلوسیها یا عبارت‌پردازیهای بی‌محتوا که چیزی را روشن نمی‌کرد. اگر به دقت نگاه کنیم در میان این همه کتاب تاریخی که در طی قرون متمادی نوشته شده شمار اندکی را می‌توانیم بیابیم که در آن از این شیوه معمول و متداول عدول شده و در طی عبارات

آن به مطالبی حاکی از حیات اجتماعی و فرهنگی ملت هم اشاره شده باشد. یکی از این موارد استثنا تاریخ بیهقی است که به نظر من گونه‌ای خاطره‌نویسی است که با خواندن آن می‌توان تا حد زیادی به آداب و عادات و رسوم و عقاید و طرز تفکر و اندیشه‌های مردم عصر غزنوی در دوره مسعودی پی برد. نمی‌خواهم در این بحث که بیان آن مجال وسیع می‌خواهد وارد شوم و اینجا هم جای آن نیست. این قسمت را تنها به عنوان مقدمه عرض کردم چون در این برهه از زمان که با پیشرفت‌ها و نوآوری‌ها و نواندیشی‌ها، طرز فکرها در جهان دگرگون شده ناگزیر باید شیوه تاریخ‌نویسی نیز تغییر پیدا کند و می‌بینیم که شما هم همین شیوه را برگزیده‌اید. با همین نگرش و برداشت بود که در این کنج انزوا و خاموشی‌گزینی خود را موظف دیدم به خواست شما جواب مثبت بدهم و خاطرات گذشته‌ام را هرچند گسسته و شکسته‌بسته به یاد بیاورم. شاید در آن نکاتی باشد که گوشه کوچکی از تاریخ زمان ما را روشن کند و در تلاش پیگیر و مفیدی که وجهه نظر شماست به درد بخورد و مفید باشد.

من به استناد آنچه پدرم در هامش قرآنی که همیشه آن را مطالعه می‌کرد یادداشت کرده است در بامداد روز شنبه بیست و یکم رمضان المبارک سال ۱۳۳۴ قمری به دنیا آمدم که به حساب سال شمسی اگر خطا نکنم مصادف با سی و یکم تیرماه ۱۲۹۵ شمسی است. پدرم مرحوم حاج شیخ محمدعلی نوری در مدرسه مروی تهران مدرس حکمت بود و در عین حال سمت نیابت تولیت این مدرسه را هم برعهده داشت. تا آنجا که به یاد دارم بر طبق نظر واقف، سمت تولیت این مدرسه که بسیاری از مشاهیر طلاب آن زمان در آن تحصیل می‌کردند. به یکی از اعلیٰ مجتهدان زمان واگذار شده است و در این زمان تولیت این مدرسه را مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی فرزند ارشد مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی، به عهده داشت.

مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی متولی مدرسه، چون در سالهای آخر عمر در مشهد مقدس مجاور شده و در آنجا زندگی می‌کرد پدرم را به نیابت از طرف خودش به سرپرستی این مدرسه گماشت. پس از مرگ پدرم و درگذشت حاج شیخ مرتضی، سمت تولیت در عهده حاج میرزا احمد آشتیانی قرار گرفت و او هم فرزند ارشدش، حاج میرزا محمدباقر آشتیانی، را به نیابت تولیت برگزید که فکر می‌کنم تا پایان عمر همین سمت را داشت و او، چنانکه خودش می‌گفت، شاگرد پدرم بود.

پدر من در سال ۱۳۴۵ قمری که من ده یازده سال داشتم به بیماری ذات‌الریه که در آن زمان علاجه نداشت از دنیا رفت و مرا که بزرگترین فرزند او از بطن مادرم بودم با چهار فرزند پسر و دختر دیگر بدون اینکه ممر معاشی داشته باشیم به خدای روزی‌رسان سپرد.

## □ گذران زندگی شما از آن پس چگونه تأمین می‌شد؟

● در این زمان معاش ما از محل ماهی پانزده تومان مقرری موقوفه که مرحوم حاج میرزا احمد و سپس مرحوم میرزا محمدباقر آشتیانی معین کرده بودند تأمین می‌شد و مادرم با این مختصر و با حاصل تلاش خود با امکانات محدود آن زمان با تنگدستی و در عین حال با آبرومندی معاش ما را تأمین می‌کرد و در عین حال به تعلیم و تربیت ما نیز همت می‌گماشت و با آن که خودش به قول معروف کوره‌سوادى بیشتر نداشت و تنها چنانکه رسم آن زمان بود قرآن را خوب آموخته بود و می‌خواند هر پنج فرزندش را تا آن حد که در آن زمان وسایل آن فراهم بود تا نیل به بالاترین مدارج تحصیلی پیش برد. خدایش بیامرزد که من اگر امروز اندک مایه‌ای از این سرمایه معنوی که او برای ما فراهم کرده بود داشته باشم از اندوخته آموخته‌هایی است که او راهتوشه زندگانی فرزندانش ساخته است.

## □ اگر از دوره نیابت تولیت پدرتان در مدرسه مروی خاطراتی دارید لطفاً بیان کنید.

● ببینید، من در آن دوره حداکثر ده سال داشتم و کمتر چیزی به یادم مانده است. از آنها که جسته‌گریخته به یاد دارم یکی این است که پدرم در پایان هر ماه کیسه‌هایی از متقال سر به مهر شامل سکه‌های یک ریالی و دو ریالی و پنج ریالی نقره در پیشخوان حجره‌ای که داشت پیش خودش می‌گذاشت که شهریه طلب را بدهد. طلبه‌ها یکی یکی می‌آمدند و شهریه خود را می‌گرفتند. شهریه‌ها که از محل اوقاف مدرسه مروی تدارک می‌شد برای هر طلبه در ماه به تناسب دو تا سه تومان بیشتر نبود. حقوق پدرم هم همان پانزده تومان بود که پس از درگذشت او تا چندی برای امرار معاش به ما می‌دادند. آن وقت حقوق بازنشستگی و بیمه و از این قبیل در کار نبود. این کمک هم به طور استثنا به دستور حاج شیخ مرتضی آشتیانی به ما می‌شد. پدرم در مرض موت کاغذی به حاج شیخ مرتضی نوشت که مضمون آن کمابیش این بود که اگر نتوانستم خودم به حضور شما برسم (چون ایشان چنانکه گفتم در مشهد مجاور بودند) جبران آن را با تقدیم روح تدارک می‌کنم و عائله‌ام را پس از خدا به شما می‌سپارم. آن مرحوم این تفقد را پس از دریافت این نامه و بعد از مرگ پدر در حق ما فرمود. عین این نامه را حاج میرزا ابراهیم آشتیانی - فرزند ارشد او - بعدها به من داد که گم کردم. باری در آن وقت اسکناس وجود نداشت. فقط بانک شاهی اسکناسهایی چاپ کرده بود برای شهرهای مختلف و در بالای آنها عبارت «فقط در تهران یا تبریز یا مشهد... ادا خواهد شد» چاپ شده بود. اگر اسکناس مربوط به مشهد را می‌خواستیم در تهران خرج کنیم باید نزد صراف می‌بردیم، چیزی کم می‌کردند و

مابقی را می‌دادند ولی به طور کلی داد و ستدها با پول نقد بود که بیشترین آن پنج ریالی و کمترین آن یک پول یعنی نیمشاهی بود. البته سکه‌های طلا به عنوان دو هزاری زرد و پنج هزاری زرد هم بود که معمولاً رواج نداشت. این یک خاطره است. خاطره دیگری که به یادم مانده این است که پدرم در هفته یک روز سوار اسب می‌شد و برای سرکشی به دو دهکده موقوفه مدرسه مروی به نام قمی‌آباد و طالب‌آباد به ورامین می‌رفت. وقتی در تهران بیمار شد وسایل درمان بسیار کم بود. امریکاییها بیمارستانی داشتند که فکر می‌کنم در خیابان ژاله بود و دو پزشک معروف به نامهای دکتر پلر و دکتر مک داوول داشتند. اینها برای معالجه پدرم به خانه ما که آن وقت در محل باغ مروی بود می‌آمدند. مراسم تشییع جنازه پدرم را هم به یاد دارم که از مدرسه مروی شروع شد. طلاب مدرسه همه او را تشییع کردند و بنا به وصیت خودش او را در قبرستان معروف به آب‌انبار قاسم‌خان که آن وقت تنها قبرستان تهران بود بردند و در کنار جاده دفن کردند. این قبرستان در فاصله بین میدان شوش فعلی تا چند کیلومتر به سوی حضرت عبدالعظیم قرار داشت.

بعد از فوت پدرم طلاب مدرسه برادر بزرگترم به نام مصطفی را که از بطن مادر دیگری بود به لباس روحانیت درآوردند و حجره‌ای در مدرسه مروی به او دادند و او چندی در این مدرسه تحصیل می‌کرد و سپس با تبدیل لباس به مدارس جدید رفت و کارمند وزارت دارایی شد و تارتبه مدیرکلی آن وزارتخانه پیش رفت و در سال ۱۳۵۳ درگذشت.

پدرم پیش از مادرم دو زن دیگر گرفته بود. از زن اولش یک دختر داشت که به عقد مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم خطیبی درآمد که بعد از پدرم برای مدت کوتاهی سمت نیابت تولیت مدرسه مروی را داشت. از همسر دوم همین یک فرزند را داشت و از بطن مادرم پنج فرزند، سه پسر و دو دختر داشت که من ارشد آنان بودم. دو برادر کوچکترم درگذشته‌اند و من با دو خواهرم هنوز زنده‌ایم. یکی از برادران کوچکترم مرحوم مرتضی خطیبی بود که تا اوایل انقلاب سمت مدیرکل شیلات ایران را داشت. باز به خاطر دارم که در دهه اول ماه محرم هر سال مجلس روضه‌خوانی در مدرسه مروی دایر می‌شد و شبها هم به هزینه موقوفه به طلاب شام می‌دادند و این در وقفنامه قید شده بود. بزرگان و سران قوم در آن دوره محض تیمن و تبرک، هر سال یک نوبت در این مجلس حضور می‌یافتند. مرحوم مستوفی‌الممالک را خوب به خاطر دارم که می‌آمد و با فروتنی در آستانه مجلس می‌نشست و من برای او جای می‌بردم. اینها تمام خاطراتی است که از پدرم دارم.

□ چه زمانی به مدرسه رفتید؟ آیا از همکلاسیهای خود کسی یا کسانی را به خاطر می‌آورید؟

● در سال ۱۳۰۲ به مدرسه ابتدایی رفتیم. پیش از آن یکی دو سال به مکتب می‌رفتیم. در آن سالها تحصیل به روش امروزی تازه شروع شده بود و در تهران چند مدرسه ابتدایی و متوسطه بیشتر وجود نداشت که یکی از آنها در همین محوطه باغ مروی ساخته شده بود و مدرسه «ثریا» نام داشت و مدیر آن مرحوم شیخ محمدعلی دزفولی معروف به بهجت بود. پس از چندی محل این دبستان به انتهای بازار بزرگ تهران رو به روی «امامزاده زید» منتقل شد.

در سال ۱۳۰۷ برای ادامه تحصیل در مدرسه «اقدسیه»، که یک دبیرستان ملی به مدیریت مرحوم میرزاابراهیم سعیدالعلماء لاریجانی بود، نام‌نویسی کردم. میرزاابراهیم از فرهنگیان و دانشمندان آن زمان به شمار می‌رفت و کسانی که تاریخ مشروطیت ایران را خوانده‌اند مکرر به نام او برخورد کرده‌اند. وی یکی از کسانی بود که پس از استقرار مشروطیت و موقع تأسیس بانک ملی شاگردانش را واداشت که اندوخته‌های خودشان را برای تأمین سرمایه این بانک اختصاص دهند. پس از طی سال اول در این دبیرستان، که ملی بود، برای سال دوم و سوم به دبیرستان دولتی سیروس رفتیم که باز هم مدیر آن همین سعیدالعلماء و محل آن نزدیک میدان بهارستان بود.

از همکلاسان من در این زمان نام دو تن را که شهرت دارند می‌برم. یکی نورالدین کیانوری است که می‌شناسید و یکی دکتر تراب مهراکه مدتی رئیس دانشگاه جندی‌شاپور اهواز و دانشگاه شیراز و مدتی هم رئیس بیمارستانهای شیر و خورشید سرخ سابق در شیخ‌نشینهای خلیج فارس بود.

□ مدارس تهران در آن زمان چه وضعیتی داشت؟

● هنوز بیشتر کودکان سرخانه درس می‌خواندند یا به مکتب می‌رفتند. بعد تعدادی مدارس ابتدایی به سبک جدید تأسیس شد که شمار آن در تهران هم اندک بود چه رسد به شهرستانها. همچنین در آن سالها تعداد مدارس متوسطه در تهران و، به طریق اولی، در شهرستانها بسیار کم بود و جز «دارالفنون» چند دبیرستان دیگر به نامهای «ثروت» و «علمیه» و «شرف» و یکی دو دبیرستان ملی یکی به نام دبیرستان «تدین» به مدیریت سیدمحمد تدین و یکی دبیرستان اقدسیه به مدیریت سعیدالعلمای شمسی در تهران دائر بود. دبیرستان «البرز» هم در این زمان شهرت داشت. دوره دوم ادبی تنها در دبیرستانهای دارالفنون و البرز دایر بود.

تمام اوقات ما در آن ایام در مدرسه و خانه می‌گذشت. برنامه‌های تحصیلی بسیار سنگین و پرمحتوایی داشتیم و بیرون از مدرسه هیچ‌گونه وسیله سرگرمی و تفریح وجود نداشت. باور نمی‌کنید اگر بگویم که من خیابان لاله‌زار جنوبی و شمالی را که در منتهی‌الیه شمال تهران و در آن زمان تفرجگاه جوانان بود پس از فارغ‌التحصیلی در شهریور ماه ۱۳۱۳ برای نخستین بار دیدم. تنها تفریح ما این بود که گاه برای شرکت در انجمن ادبی دبیرستان البرز و مشاعره و مناظره به آنجا می‌رفتیم. روزهای دوشنبه هم به انجمن ادبی ایران که به طور مرتب در این روز از هفته بعد از ظهرها تشکیل می‌شد می‌رفتیم.

این انجمن در خانه شیخ‌الرئیس افسر که نایب رئیس مجلس و از شاعران و ادیبان بود در خیابان ایران (عین‌الدوله سابق) دایر بود. در این انجمن غیر از مرحوم افسر که ریاست انجمن را برعهده داشت شعرای نامدار آن زمان مانند ملک‌الشعراء بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، وحید دستگردی، محمدعلی ناصح و رشید یاسمی و گاه بعضی از شاعران معروف شهرستانها مانند مهدی فرخ و مؤید ثابتی شرکت داشتند، بعضی از شاعران نوحاسته مانند رهی معیری، ابوالقاسم حالت، گلچین معانی و چند تن دیگر هم که نامشان الان به خاطر من نیست به جمع آنان می‌پیوستند. شیخ‌الملک اورنگ کارگردان مجلس بود. ما چند تن از شاگردان دارالفنون نیز که ذوق شعری داشتیم معمولاً در این انجمن شرکت می‌کردیم. شعرای تازه‌کار و نوحاسته شعر خود را می‌خواندند و استادان آن را نقد و تنقیح و تصحیح می‌کردند. جلسات آموزنده‌ای بود. خوب به خاطر دارم یک روز شعر شکسته‌بسته‌ای را که به هم پیوسته بودم در این انجمن قرائت کردم و مرحوم افسر مرا تشویق کرد یک جلد کتاب شرح حال مولانا را که از نخستین تألیفات استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بود به رسم جایزه با چند سطری که در هاشم آن نوشته بود به من داد؛ آن یادگار نفیس را هنوز در اختیار دارم.

همین طور به خاطر دارم که یک روز رابیندرانات تاگور شاعر و نویسنده نامدار هندی که به ایران آمده بود مهمان انجمن بود. شعرها و خطابه‌ها خوانده شد و مجلس بسیار پرشوری بود. خلاصه عرض کنم بیرون از مدرسه تفریح ما همین بود. باقی اوقات ما، یا در مدرسه به تحصیل و یا در خانه به تمرین می‌گذشت. یکی دو سینما تازه دایر شده بود که من استطاعت خرید بلیط آن را نداشتم. در این موقع دوره اول متوسطه را تمام کرده بودم و در دوره دوم متوسطه شعبه ادبی در دارالفنون درس می‌خواندم.

□ معلم‌ان شما چه کسانی بودند؟ بجاست که به آنان و شیوه تدریس‌شان هم اشاره‌ای بکنید.



● بله. فرصت مناسبی است تا از معلمان خود در این دبیرستان که حق بزرگی بر من دارند یاد کنم. معلم فارسی ما استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی بود که پیش از آن در تبریز تدریس می‌کرد و در این زمان به تهران منتقل شده بود. حبیب یغمایی مدیر مجله یغما هم علوم ادبی، عروض و قافیه و بدیع و معانی بیان تدریس می‌کرد. شیخ محمدحسین فاضل تونی معلم صرف و نحو عربی و منطق و فلسفه ما بود. عباس اقبال و نصرالله فلسفی معلمان تاریخ و جغرافیا بودند و احمد بهمنیار کرمانی ادبیات عرب به ما می‌آموخت. معلم زبان فرانسه ما نخست ابوالفضل ممتاز فرزند ممتازالدوله از نخستین رؤسای مجلس در صدر مشروطیت و بعد از او هم دو نفر فرانسوی به نامهای مسیو لافن و مسیو گایار بودند که برای تدریس زبان فرانسه استخدام شده بودند. این بزرگان علم و ادب که از آنها نام بردم شناخته شده و مستغنی از توصیف و تمجیدند «تلک آثارنا تدل علینا».

جلال همایی گذشته از فضل و کمال و عمق اطلاعات که آن را با کمال گشاده‌رویی در اختیار دانشجویان می‌گذاشت مردی وارسته و درویش مسلک و کاملاً بی‌اعتنا به ظواهر دنیوی و یک معلم واقعی بود. شیوه کارش این بود که در آغاز برای هر یک از شاگردان تقریباً هزار بیت از یکی از شاعران بزرگ سلف معین می‌کرد که حفظ کنند و برای من حفظ و روایت هزار بیت از خسرو شیرین نظامی را تعیین کرده بود که حفظ کردم و در یکی از جلسات درس استاد تا آنجا که وقت اجازه می‌داد خواندم و هنوز هم این هزار بیت را که با:

شبی ناخوش‌تر از سوگ عزیزان به وحشت چون شب بیمارخیزان

شروع می‌شود در حافظه‌ام دارم. داستان حسنگ وزیر از تاریخ بیهقی را نیز به دستور او حفظ کردم. مقدمه گلستان را معمولاً همه شاگردان می‌بایست حفظ کنند و این رسم بسیار پسندیده‌ای بود که در تقویت حافظه و حضور ذهن شاگردان تأثیر بسزایی داشت که متأسفانه دنبال نشد، روشی که متقدمان هم به آن توجه داشتند و حفظ قرآن و روایت احادیث و امثله و حکم و اشعار را برای متعلمان و به خصوص دبیران و نویسندگان لازم می‌دانستند و به آن توصیه می‌کردند.

شیخ محمدحسین فاضل تونی، چنانکه بازماندگان از شاگردانش خوب می‌دانند، در صرف و نحو و لغت عربی استاد بی‌بدیلی بود. مجلس درس او بسیار نشاط‌آور بود و او به سبک خاص خودش درس را با بذله‌گویی و شوخ‌طبعی به شاگردان می‌آموخت. به همین گونه دیگر معلمان که ذکر محامد صفاتشان رشته سخن را به درازا می‌کشاند. این بزرگ‌مردان همه شناخته شده‌اند، همه آنان دانشمند بودند و وظیفه خود را در امر تعلیم و تدریس به خوبی درک می‌کردند و من تعجب می‌کنم که

چرا در میان این همه نامگذاریها یادی از این استادان نمی‌شود و نامی از آنان را روی یک مؤسسه علمی یا خیابان و کوچه‌ای نمی‌بینیم. دست‌کم در محل زادگاهشان که به راستی این حق را دارند. این بزرگ‌مردان که عمرشان را در راه تعلیم و تعلم سپری کرده‌اند مگر از پاره‌ای از سیاستمداران کمترند. بگذارید آیندگان چنین نیندیشند که جاودانگی نام تنها در سیاست است و بدانند که به قول بیهقی «فضل جای دیگر و برتر نشیند».

□ مثل اینکه در سال ۱۳۱۳ وارد دانشگاه تهران شدید. از هم‌دوره‌ایهاتان در این دوره چه کسانی را به خاطر می‌آورید؟

● بله. در سال ۱۳۱۳ - پس از فراغ از تحصیل از رشته ادبی دارالفنون در شعبه ادبیات فارسی دانشگاه تهران نام‌نویسی کردم. هم‌درسان من در این دوره شاعر نامدار معاصر مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی و دکتر تراب بصیری بودند که هر دو از شیراز به تهران آمده بودند، دکتر منوچهر ستوده بود و مرحوم تقی میلانی که از تبریز آمده بود؛ دکتر سید صادق گوهرین - استاد و محقق تازه درگذشته - و آقایان تقی رفیعی آشتیانی و معدل و شیخ‌الاسلامی که نمی‌دانم در قید حیاتند یا نه که هر سه فارغ‌التحصیل رشته ادبی دبیرستان البرز بودند و با من که از دارالفنون تهران فارغ‌التحصیل شده بودم جمعاً هفت، هشت نفر بودیم.

معلمان و استادان ما اکثر همانها بودند که در دوره متوسطه شاگرد آنها بودیم و با تأسیس دانشگاه در این سال به دانشگاه منتقل شده بودند به اضافه دکتر رضازاده شفق، بدیع‌الزمان فروزانفر، رشید یاسمی، سعید نفیسی، سیدکاظم عصار و عبدالعظیم قریب که پیش از آن در دبیرستان نظام تدریس می‌کرد - ابراهیم پورداود که ایام جوانی و میانسالی‌اش را در خارج و بیشتر در آلمان سپری کرده بود و در زبان اوستایی و اوستاشناسی استاد بی‌بدیلی بود. دکتر ابراهامیان و دکتر حق‌نظریان هم دو ارمنی بودند که زبان پهلوی تدریس می‌کردند. دکتر حق‌نظریان سمت رئیس کتابخانه دانشکده را نیز به عهده داشت و پروین اعتصامی در دوره دانشجویی ما کتابدار این کتابخانه بود. چهره معصوم او را که به درخواست ما کتاب می‌آورد و به ما می‌داد خوب در پیش چشم دارم. ملک‌الشعراء بهار هم که پیش از آن به صورت تبعید در اصفهان زندگی می‌کرد و با شفاعت ذکاء‌الملک فروغی رئیس‌الوزرای وقت به تهران منتقل شد به جمع این استادان پیوست.



جمعی از استادان و دانشجویان دانشکده معقول و منقول؛ از راست ردیف جلو: بدیع الزمان فروزانفر، دکتر ولی‌الله خان نصر، لواسانی، سیدکاظم عصار، میرزا طاهر تنکابنی، ذوالمجدین، شیخ یدالله نظریاک، شناخته نشد، محمد فرزاد، در ردیف بالا علی شهیدزاده و علی‌اکبر شهابی، شناخته شدند [ ۷۷۸-۴ ]

□ سید محمد تدین جزو استادان نبود؟

● بله، او هم در سال ۱۳۱۴ به جمع استادان دیگر پیوست.

□ تحصیلات او در چه رشته‌ای بود و چه درسی می‌داد؟

● تحصیلات قدیم داشت. ابتدا در بیرجند بود، بعد به تهران آمد و لباس روحانیت خود را تغییر داد و به مجلس شورا راه یافت و مدتی نایب‌رئیس مجلس شد. پس از تثبیت قدرت رضاشاه مورد غضب قرار گرفت و خانه‌نشین شد. یک دبیرستان به نام خودش در پامنار تأسیس کرد که آن را اداره می‌کرد. بعدها با پادرمیانی ذکاءالملک، رضاشاه او را بخشید و اجازه داد در دانشگاه تدریس کند. در دوره لیسانس کتاب «الوسیط» را که در ادبیات عرب نوشته شده به ما درس می‌داد و در دوره دکتری «معنی‌اللیب» تدریس می‌کرد. او بیشتر سیاسی بود تا عالم و جنبه علمی او قوی نبود.

□ به این ترتیب ورود شما به دانشگاه مصادف با نخستین سال تأسیس دانشگاه تهران بود. لطفاً در مورد تأسیس این دانشگاه و دانشکده‌های وابسته به آن صحبت کنید.

● باید عرض کنم که در سال ورود ما، تازه در دانشگاه تهران به صورت فعلی چند دانشکده تأسیس شده بود. دانشکده ادبیات و علوم و دانشکده حقوق و دانشکده فنی و دانشکده طب. دانشکده‌های ادبیات و علوم نخست تحت عنوان دارالمعلمین عالی وجود داشت. دانشکده حقوق نیز تحت عنوان دانشکده علوم سیاسی پیش از این تأسیس شده بود و در یکی از کوچه‌های منشعب از خیابان لاله‌زار جنوبی دایر بود. بنیان دانشکده طب نیز در زمان امیرکبیر در دارالفنون که خود بنیانگذار آن بود به گونه‌ای ناقص گذاشته شد و بعداً در قسمتی از ساختمانهای وزارت معارف قدیم و آموزش و پرورش امروز مستقر شد. مجموعه این دانشکده‌ها به اضافه دانشکده تازه تأسیس فنی که ریاست آن در آغاز با غلامحسین رهنما بود دانشگاه تهران را تشکیل می‌داد. بعدها دانشکده علوم معقول و منقول که امروز الهیات نامیده می‌شود در محل مدرسه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) به ریاست حاج سید نصرالله تقوی - رئیس دیوان کشور - و معاونت بدیع‌الزمان فروزانفر دایر شد و سپس دانشکده هنرهای زیبا که ریاست آن با مهندس محسن فروغی بود به جمع دانشکده‌های دیگر پیوست.

دو دانشکده ادبیات و علوم که جمعاً دانشسرای عالی را تشکیل می‌دادند در قسمت شمالی ساختمانی قرار داشتند که امروز محل سازمان برنامه و بودجه و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است. اراضی این سازمان و وزارتخانه، پیش از این جزو محوطه دانشسرای عالی بود که بعداً مجزا شد و در آن دو ساختمان برای این دو تشکیلات به وجود آمد. محل دانشکده‌های علوم و ادبیات به طوری که امروز هم وجود دارد، هنگام ورود ما به دانشگاه وجود داشت و بعداً ساختمان قسمت شمالی شامل کتابخانه ۲ و تالار اجتماعات به آن اضافه شد. من و هم‌دوره‌ایهایم تحصیلاتمان را در این محل به پایان رساندیم و در همین سالها قطعه زمینی که امروز محل دانشگاه تهران است از طرف علی‌اصغر حکمت وزیر معارف وقت خریداری شد و نخست در آن تالار تشریح و سپس دانشکده طب ساخته شد و سپس به تدریج دانشکده‌های فنی و حقوق و آنگاه دانشکده علوم و ادبیات و سرانجام دانشکده هنرهای زیبا و در سالهای پیش از انقلاب مسجد و ساختمان مرکزی و کتابخانه دانشگاه در آن ساخته شد و به جمع این ساختمانها پیوست.

وزارت آموزش و پرورش امروز نیز در آن زمان به نام وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه شهرت داشت. بعدها قسمت اوقاف از آن مجزا شد و به صورت

سازمانی جداگانه درآمد و قسمت صنایع مستظرفه نیز با عنوان هنرهای زیبا از این وزارتخانه جدا شد و پس از چندی به صورت وزارت فرهنگ و هنر درآمد که امروز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خوانده می‌شود.

#### □ چه خاطراتی از دوران دانشجویی خود دارید؟

● خاطره‌ای دارم که بد نیست اینجا ذکر کنم. قبلاً گفتم که دانشکده علوم و دانشکده ادبیات جمعاً دانشسرای عالی خوانده می‌شدند و مدیریت آن به عهده دکتر عیسی صدیق بود. وظیفه این دو دانشکده، تربیت دبیر برای دبیرستانها بود. در این مؤسسه، به اصطلاح آن روز دو گونه درجه لیسانس و به اصطلاح امروز رتبه کارشناسی به فارغ‌التحصیلان داده می‌شد. یکی به عنوان لیسانس مقید برای کسانی که تعهد سپرده و داوطلب دبیری بودند و یکی لیسانس آزاد برای آن دسته از دانشجویانی که می‌توانستند پس از فراغ از تحصیل، شغلشان را به میل خودشان انتخاب کنند. در آغاز، بیشتر، دانشجویان، لیسانس مقید را انتخاب می‌کردند و عده کمتری داوطلب لیسانس آزاد بودند. دانشجویان دسته اول می‌بایست گذشته از واحدهای درسی مربوط، چند رشته از علوم تربیتی را هم یاد بگیرند و امتحان بدهند. استادان آن عبارت بودند از دکتر اسدالله بیژن، دکتر محمدباقر هوشیار، دکتر امیرهومند و دکتر جلالی. در آن هنگام چون تعداد مشاغل محدود بود، دارندگان لیسانس مقید به آینده شغلی خود اطمینان داشتند ولی کم‌کم تشکیلات جدید دولتی و ملی به وجود آمد که حقوق آن مشاغل بیشتر از حقوق دبیری بود و این جاذبه موجب می‌شد دانشجویان بکوشند که از قید دبیری خلاص شوند و به مشاغل آزاد بیندیشند و این با تعهدی که قبلاً سپرده بودند مغایرت داشت و به این جهت سر و صدایی به راه افتاد. خاطره‌ای که عرض کردم این است که در سال ۱۳۱۵ اندیشه‌های دکتر ارانی در بین جوانان رواج یافته بود و پیروانی داشت. در دانشسرای عالی نیز اندک‌اندک نفوذ کرده بود. یک روز به دانشگاه آمدیم دیدیم زمزمه‌هایی برخاسته و دانشجویانی که تعهد دبیری سپرده و لیسانس مقید می‌گرفتند تقاضا داشتند به آنان لیسانس آزاد داده شود و این زمزمه‌ها کم‌کم به صورت اعتصابی درآمد که در آن دوره دیکتاتوری سابقه نداشت و به گوشها آشنا نبود. این خیر ناگزیر از طریق شهربانی به گوش رضاشاه رسید. او که مفهوم لیسانس آزاد را نمی‌دانست و شاید به او تلقین هم شده بود این طور برداشت کرد که شاگردان اعتصاب کرده‌اند و آزادی می‌خواهند. بسیار برآشفته شد و مسئولان وقت وزارت معارف و دانشسرای عالی سخت بیمناک شدند و همین امر مقدمه بازداشت پنجاه و سه نفری شد که داستان آن معروف است. در میان این

پنجاه و سه نفر، بعضی از دانشجویان دانشسرای عالی نیز بودند که از محرکین اعتصاب شناخته شدند و از میان آنان نام خلیل ملکی و محمدرضا قدوه به یاد من مانده است که جزو بازداشتی‌ها بودند و به هر صورت پس از این بازداشتها غائله فرو نشست و ماجرا به پایان رسید.

#### □ چه تعداد از اعضای گروه پنجاه و سه نفر، دانشجویان دانشسرای عالی بودند؟

● فکر می‌کنم سه چهار نفر بیشتر نبودند که نام دو نفر را گفتم؛ بقیه دانشجویان دانشکده‌های دیگر بودند یا اصولاً دانشجو نبودند. بعدها دانستیم که این نطفه حزب توده بود که در دوره رضاشاه گذاشته شد و بعد از شهریور ۲۰ همین عده که در زندان بودند پس از آزادی هسته مرکزی حزب توده را تشکیل دادند.

واقعه دیگری که در همین دوره اتفاق افتاد آن بود که یکی از روزنامه‌های فرانسه مقاله‌ای درباره دیکتاتوری در ایران نوشته و در آن با کلمه شا [at] که در فرانسه به معنی گریه است بازی کرده و به رضاشاه عنوان at r که معادل فرانسوی آن گریه ایران است، داده بود و این خشم رضاشاه را برانگیخت و موجب قطع رابطه با کشور فرانسه شد. همین امر نیز موجب گردید تا به دستور او دانشجویان ایرانی که در آن کشور تحصیل می‌کردند درس خود را ناتمام بگذارند و به ایران برگردند. در میان آنان کسانی بودند که در شرف گذراندن پایان‌نامه دکتری بودند که به بعضی از آنان پس از بازگشت، با تصویب شورای دانشگاه درجه معادل دکتری داده شد و در دانشگاه به تدریس پرداختند. بعضی دیگر هم پس از پایان ماجرا توانستند برگردند و تحصیلاتشان را ادامه دهند. این غائله نیز با اعزام پرفسور آندره انورا که گمان می‌کنم وزیر فرهنگ وقت فرانسه بود و عذرخواهی او ظاهراً پایان پذیرفت و مجدداً رابطه برقرار شد ولی ماجرا به پایان نرسید و چندی بعد از همین ماجرا بود که علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ و سید باقر کاظمی از وزارت امور خارجه معزول شدند. البته حکمت پس از مدتی مجدداً به وزارت کشور منصوب شد.

#### □ علت اصلی برکناری حکمت و کاظمی از وزارت فرهنگ و خارجه چه بود؟

● آن طور که حکمت خودش به من گفت علت این بود که در زمان قطع رابطه با فرانسه نمایشگاهی از آثار باستانی ایران در پاریس تشکیل شده بود که بعضی از اشیاء آن را هم از موزه ایران باستان برده بودند. بدیهی است که حکمت می‌بایست در گشایش این نمایشگاه حضور پیدا کند ولی به واسطه تیرگی روابط رفت. لیکن به اشاره وزیر



علی اصغر حکمت در زمان تصدی وزارت معارف | ۲۸۲-۱۴

خارجة وقت یعنی باقر کاظمی تلگراف تبریکی فرستاد که گشایش نمایشگاه را در آن تبریک گفته بود. این تلگراف به مذاق رضاشاه خوش نیامد و دستور داد که هر دو وزیر از کار برکنار شوند، منتهی حکمت پس از مدت کوتاهی به وزارت کشور برگزیده شد ولی باقر کاظمی تا بعدها که در کابینه دکتر مصدق مجدداً وزیر خارجه شد کاری نداشت.

□ آن زمان تدریس در دانشگاه چه شرایطی داشت؟ استادانی که نام بردید بیشترشان فاقد درجه دکتری بودند...

● پس از تصویب قانون تأسیس دانشگاه مقرر شد کسانی که در دانشگاه تدریس می‌کنند باید در رشته خودشان دارای درجه دکتری باشند و پس از طی دوره دانشجویی در

صورتی که کرسی خالی وجود داشته باشد به درجه استادی نایل شوند. استادانی که از آنان نام بردم این مدرک ظاهری را نداشتند و طبق قانون می‌بایست هر یک در رشته خودشان رساله‌ای تدوین کنند که به تصویب شورای دانشگاه برسد و بدین‌گونه بدون طی کردن دوره دانشجویی به مقام استادی نایل آیند. و تا آنجا که به خاطر دارم رساله فروزانفر درباره مولانا بود و این رساله سرسلسله تألیفات ارزشمند و پرمایه اوست که درباره مولانا نوشته است. رساله فاضل تونی تعلیقه بر فصوص‌الحکم محیی‌الدین عربی بود که چون آن مرحوم خط نداشت آن را دیکته می‌کرد و من می‌نویشم. رساله تدین درباره فن خطابه بود. این دو رساله اخیراً هنگامی که تندنویس مؤسسه وعظ و خطابه بودم در سلسله انتشارات آن مؤسسه به چاپ رسانیدم. رساله عباس اقبال فکر می‌کنم خاندان نوبختی بود، بقیه را به یاد ندارم.

□ مؤسسه وعظ و خطابه چگونه به وجود آمد و به مدیریت چه کسی اداره می‌شد و هدف از آن چه بود؟

● می‌دانید که آن زمان تعداد اندکی اجازه داشتند لباس روحانی به تن داشته باشند. در بین استادان دانشکده ادبیات تنها شخص روحانی که اجازه داشت لباس روحانی داشته باشد سیدکاظم عصار بود. حتی فاضل تونسی که قبلاً روحانی بود، به هنگام تدریس در دبیرستان دارالفنون لباس روحانی نداشت و بعد از شهریور ۱۳۲۰ که به دانشگاه منتقل شد مجدداً لباس روحانی به تن کرد. در دانشکده حقوق شیخ محمد سنگلجی و سید محمد مشکاة لباس روحانیت داشتند و اشخاص از قبیل میرزا محمود شهابی ملبس به این لباس نبودند. در دانشکده معقول و منقول تعداد روحانی بیشتر بود مانند الهی قمشه‌ای، زین‌العابدین ذوالمجدین، شیخ یداله نظرباک و شیخ محمود آشتیانی و یکی دو نفر دیگر لباس روحانی داشتند. من فکر می‌کنم نیت این بود که هر کسی اجازه نداشته باشد منبر رفته و موعظه کند. استفاده از این لباس و به دنبال آن وعظ و خطابه منوط به گذراندن یک دوره کلاس در دانشکده علوم معقول و منقول بود. در سال ۱۳۱۶ و در دوره دانشجویی به دستور حکمت (که وزیر معارف بود و به من عنایتی داشت) سمت منشی فرهنگستان ایران و تندنویسی در مؤسسه وعظ و خطابه را به عهده داشتم. مؤسسه وعظ و خطابه زیر نظر فروزانفر در دانشکده علوم معقول و منقول اداره می‌شد و هدف آن این بود که واعظان و اهل منبر با علوم جدید نیز آشنا بشوند و پس از فراغ از تحصیل اجازه استفاده از لباس روحانیت را داشته باشند. دروسی که در این مؤسسه تدریس می‌شد، علوم دینی، ادبیات، تاریخ





جمعی از استادان و دانشجویان مؤسسه وعظ و خطابه؛ از راست ردیف جلو: طاهریز، احمد بهمنیار، غلامرضا رشید یاسمی، سیدکاظم عصار، بدیع الزمان فروزانفر، محمد فرزانه، محمود شهابی، در ردیف دوم نفر هفتم روحانی رئیس دفتر دانشکده معقول و منقول دیده می‌شود | ۱-۴۲۲۹

اسلام و ایران، فلسفه و علوم تربیتی و اخلاق بود. استادان به نامی در این مؤسسه تدریس می‌کردند از جمله حاج سید نصرالله تقوی، میرزا طاهر تنکابنی، سیدکاظم عصار، سیدحسین مشکان طبسی، فروزانفر، ذکاءالملک فروغی، رشید یاسمی، عباس اقبال دکتر پرتو اعظم و چند تن دیگر در همین ردیف که من از گفته‌های آنها یادداشت برمی‌داشتم و با کمک دکتر لطفعلی صورتگر که رئیس انتشارات این مؤسسه بود به چاپ می‌رساندم. صرف‌نظر از مسائل سیاسی به نظر من در آنها پرمحتوا و بسیار آموزنده بود که اکنون چاپ شده آنها اگرچه نایاب است ولی در دسترس هست.

□ چه وقت به اخذ درجه لیسانس نایل شدید و چگونه مرحله دکتری را گذراندید؟

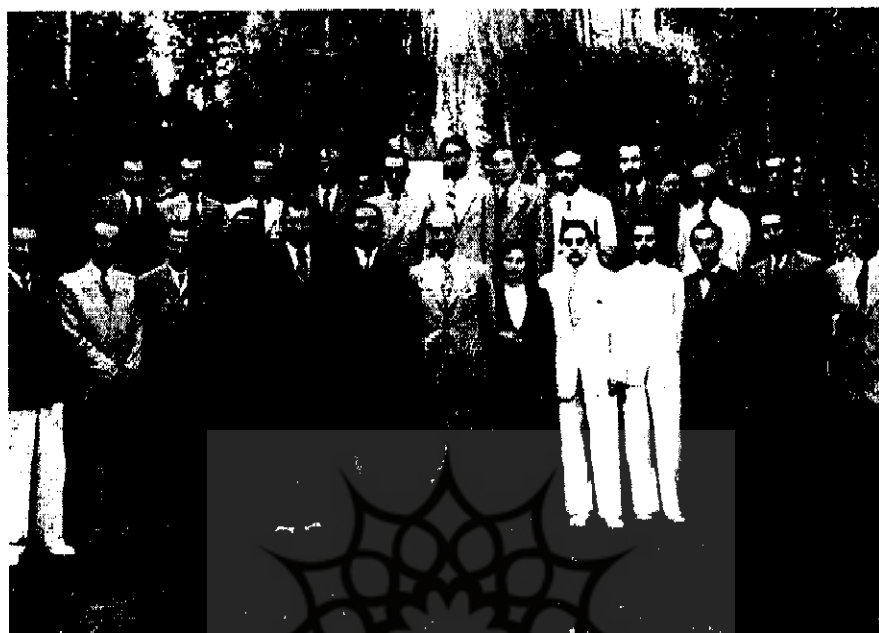
● در مهرماه ۱۳۱۶ به اخذ دانشنامه لیسانس یا کارشناسی نایل شدم و می‌بایست بر طبق مقررات چند سال در یکی از دبیرستانهای شهرستانها تدریس کنم لیکن موردی پیش آمده که مرا از این خدمت معاف کرد و آن این بود که در این سال به پیشنهاد دکتر

عیسی صدیق و تصویب علی اصغر حکمت - وزیر فرهنگ - مقرر شد برای نخستین بار دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشسرای عالی تأسیس شود. تا این تاریخ در کشور ما فقط در رشته طب دوره دکتری وجود داشت و آن هم تنها در تهران. در آن زمان تعداد دانشجویان زیاد نبود و در نتیجه کنکوری هم وجود نداشت. قرار بر این شد که شاگردان اول دوره‌های مختلف در رشته زبان و ادبیات فارسی در دوره دکتری پذیرفته شوند و من از میان فارغ‌التحصیلان این سال واجد شرایط بودم. استاد دکتر ذبیح‌الله صفا (که در دبیرستان شرف تدریس می‌کرد)، از دوره پیش از من و دکتر محمد معین و دکتر خانلری که به ترتیب در خوزستان و رشت به تدریس اشتغال داشتند به تهران منتقل شدند. از دوره‌های پیش که آنها نیز واجد شرایط بودند و به این ترتیب ما چهار تن بودیم که برای شرکت در این اولین دوره انتخاب شدیم.

در آن زمان دوره‌ای به نام فوق‌لیسانس یا کارشناسی ارشد وجود نداشت و تنها می‌بایست دو سال در دوره دکتری تحصیل کنیم و رساله‌ای به راهنمایی یکی از استادان بنویسیم و آن را بگذرانیم. من در فاصله سالهای ۱۳۱۶-۱۳۱۸ این دوره را گذراندم و موضوع رساله‌ام را به راهنمایی ملک‌الشعراء بهار انتخاب کردم. استاد مرحوم بهار در هفته دو ساعت هم دستور زبان فارسی تدریس می‌کرد در حالی که عنوان او استاد کرسی سبک‌شناسی بود. آن مرحوم وظیفه تدریس دستور زبان فارسی را به من واگذار کرد و من در دوره تحصیل در مقطع دکتری به عنوان دبیر دانشکده ادبیات، دستور زبان فارسی نیز تدریس می‌کردم و بدین‌گونه خدمت علمی من از مهرماه ۱۳۱۶ آغاز شد.

□ جناب عالی در ضمن سخنانتان از برخی از استادان خودتان نام بردید و در بعضی موارد راجع به خصوصیات آنان مختصراً مطالبی بیان کردید. شایسته است اگر خاطراتی از این استادان دارید با تفصیل بیشتری اظهار نظر بفرمایید چون استادان شما چنانکه می‌دانیم از مشاهیر علم و ادب زمان بودند و جا دارد که در خاطراتتان از این بزرگان بیشتر صحبت کنید.

● خیلی متشکرم که این مطلب را عنوان فرمودید. فعالیت‌های این استادان در زمینه‌های فرهنگ و ادب این کشور بسیار گسترده است و همان‌طور که اشاره فرمودید جای آن دارد که در اینجا بیشتر درباره آنان صحبت کنم. در پاسخ شما تا آنجا که می‌توانم به خاطر بیاورم یکایک درباره هر کدام که بفرمایید مطالبی عرض خواهم کرد.



جمعی از فارغ‌التحصیلان و استادان دانشرای عالی (۱۳۱۶ش): از راست ردیف اول: محسن حدّاد، حسین خطیبی، پرویز نائل خانلری، محمد باخدا، دکتر محسن هشترودی، زهرا کیا (خانلری)، دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر پارسا، علی کئی (براوو)، هورفر، دکتر حسین گونبلی، علی جلالی، علی‌اصغر شمیم؛ از راست ردیف دوم: محمد معین، محمودی، جهانگیر تفضلی، مدن‌پور، یارشاطر، محمدعبدالله گرجی، شناخته نشد، ذبیح‌الله صفا، علی‌اکبر کوثری، احمد بیرشک. شناخته نشد

□ چنانکه می‌دانیم و خودتان هم اشاره کردید جناب عالی برگزیده و برگشیده ملک‌الشعرای بهار بودید. رسالهٔ دکتریتان را با راهنمایی او نوشتید و بعد از فوت بهار در مقام استادی کرسی سبک‌شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران جانشین او شدید. جا دارد خاطر اتان را در مورد استادان ابتدا از ایشان شروع کنید.

● مرحوم ملک‌الشعرای بهار را اول بار در سال ۱۳۱۳ که از تبعید اصفهان بازگشته و به تهران آمده و به استادی دانشگاه برگزیده شده بود دیدم. بدیهی است که با نام ایشان آشنا بودم ولی او را ندیده بودم. مردی لاغر اندام و بلندبالا و خوش‌لباس و زودآشنا بود. شما از شرح حال ایشان پیش از استادی دانشگاه و در دورهٔ نمایندگی مجلس و همکاری با فراکسیون اقلیت مجلس دورهٔ پنجم و مخالفت با رضاشاه در تغییر سلطنت خوب اطلاع دارید؛ به اینها اشاره نمی‌کنم.

در دانشکده ادبیات ایشان هفته‌ای دو ساعت دست‌ورزبان فارسی و سه چهار ساعت سبک‌شناسی تدریس می‌کرد. دست‌ورزبان فارسی را به شیوه خاص و با برداشت خود، نه به طریقی که در آن زمان متداول بود، تدریس می‌کرد. سبک‌شناسی شعر و نثر هم فنی بود که تا آن زمان در دانشکده ادبیات تدریس نمی‌شد. ایشان چنان که خود مکرر می‌گفت این فن را خود ابداع کرده بود و حاصل مطالعات او در این باب سه جلد کتابی شد که تحت عنوان سبک‌شناسی به چاپ رسید. ایشان پس از تعهد این درس یادداشتهای خود را در این باب به صورت کتابی درآورد. مرد بسیار پرحافظه‌ای بود. دیوانهای اشعار شعرای سلف را خوب خوانده و نقد کرده و بسیاری از آنها را به حافظه سپرده بود. هرگز ندیدم در کلاس از روی یادداشت شعری بخواند و به طور کلی درس خود را بدون آنکه یادداشتی داشته باشد فی‌المجلس تقریر می‌کرد. آثار نثری قدیم فارسی را هم به دقت مطالعه کرده بود و فکر می‌کنم این فرصت را در دوران تبعید و کناره‌گیری از کارهای سیاسی پیدا کرده بود. در مدتی طولانی که به کارهای سیاسی می‌پرداخت شاید این مجال را نداشت و تنها به کار شعر و شاعری می‌پرداخت.

تاریخ سیستان را که از مآخذ معتبر تاریخی ماست در همین دوره آماده ساخت و بسیار با دقت و موشکافی آن را تصحیح کرد. موضوع درس او - با این که خودش بیشتر به شاعری دلبستگی داشت - تاریخ تطور نثر فارسی بود، یعنی سبک‌شناسی نثر را درس می‌داد آن هم به شیوه خاص خودش. آنچه خوانده بود خوب به خاطر می‌آورد و به شاگردان منتقل می‌کرد. در عین حال در کلاس گاه‌گاه که مورد اقتضا می‌کرد فعالیت‌های سیاسی‌اش را هم یادآور می‌شد و به آنها اشاره می‌کرد.

در شاعری خوب می‌دانید که تا چه اندازه استاد بود و در انتخاب مضامین و پیدا کردن لغات متناسب هیچ گاه در نمی‌ماند. به طور کلی پیرو سبک شاعران قدیم بود ولی نوآوری‌های زیادی هم داشت. لغات جدید را چنان با مهارت در بافت شعرهایش به سبک‌های کهن جای می‌داد که بیگانه به نظر نمی‌رسید. من در اینجا نمی‌خواهم راجع به مقام علمی و شاعری او بحث کنم که جای آن اینجا نیست؛ همین قدر کافی است که بگویم عده‌ای معتقدند بعد از جامی، شاعری به این قدرت و مهارت نداشته‌ایم. به نظر من این قضاوت تا حدی مبالغه‌آمیز است ولی به هر حال باید او را در شمار بلندپایه‌ترین شعرای قرن اخیر به حساب آورد.

معلم خوبی بود ولی پیدا بود که به این کار چندان دلبستگی و علاقه ندارد. همین هم باعث شد بلافاصله پس از اینکه من لیسانس گرفتم، تدریس درس خودش، دست‌ورزبان فارسی را به من واگذار کند. بعد از شهریور ۲۰ هم که مجال یافت تا بار

دیگر به کارهای سیاسی پردازد و درین وقت از من هم که به درجهٔ دکتری نایل شده و دانشیار ایشان بودم استفاده کرد و تدریس سبک‌شناسی را هم کم‌کم به عهدهٔ من وا گذاشت. خیلی میل داشت وزیر بشود؛ در کابینهٔ قوام‌السلطنه برای مدت کوتاهی به این سمت برگزیده شد. با وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه خیلی مأنوس بود.

من که رساله دکتری‌ام را به راهنمایی او می‌نوشتم و قسمتی از درس او را می‌دادم کم‌کم این گستاخی را پیدا کرده بودم که گاه به کنایه و اشاره از او ایراد بگیرم. یادم می‌آید یک روز برای خواندن متن رسالهٔ خود و کسب اجازه برای ماشین کردن آن به خانهٔ او رفتم. در اینجا باید بگویم که او در عین حال و با گرفتاریهایی که داشت در مورد رساله من که راهنمایی آن را پذیرفته بود و همچنین در موارد مشابه هیچگاه کوتاه نمی‌آمد؛ آنها را به دقت می‌خواند و با صرف وقت، شاگردان خود را راهنمایی می‌کرد. بعد از ظهرها در خانهٔ خود استراحت می‌کرد و همانجا هر روز به خدمت او می‌رسیدم و رساله‌ام را می‌خواندم. خانه‌اش در انتهای خیابان بهار بود که حالا هم به همین نام باقی است ولی آن زمان بیابان بود و از فاصله‌ای دور ساختمان خانهٔ او را می‌دیدیم. باغ بزرگی بود که او در آن به سلیقهٔ خودش گل‌کاری کرده بود و یک ساختمان قدیمی هم در میان باغ او وجود داشت. من مکرر به دیدن او می‌رفتم و حتی ابا ندارم که امروز به شما بگویم گاهی خانه‌شاگردی او را هم می‌کردم. وقتی مهمان داشت مرا می‌خواست که برای مهمانان او چای بیرم و پذیرایی کنم و من با افتخار این کار را می‌کردم.

یک روز که به دیدن او رفتم در مدخل خانه‌اش هیاهویی بود. سران حزب توده و طرفداران آنان جمع شده و راجع به کبوتر صلح و از این چیزها شعار می‌دادند. او تمایلی به حزب توده نداشت ولی بعد از شهریور ۲۰ با کینه‌ای که از رضاشاه در دل داشت و چون حزب توده هم در این هنگام میدان‌دار سیاست بود او به گونه‌ای از آنان استفاده می‌کرد. آنان هم خود را به او چسبانده بودند و از نام او استفاده می‌کردند. در این روز هم به همین علت در بیرون خانهٔ او جمع شده بودند و شعار می‌دادند. من به زحمت داخل خانه شدم و از او ایراد گرفتم که آقا شما با این مقام بزرگ علمی و شاعری که دارید نیازی ندارید که به کارهای سیاسی پردازید. خوب یادم می‌آید که از کوره در رفت و با کمی پرخاشش به من گفت: آقا شما هم بروید و دنبال این کار را بگیرید؛ در این مملکت با شغل معلمی به جایی نمی‌رسید، کسی به شما اعتنایی نمی‌کند. شما هم بروید. این به خوبی نشان می‌داد که او تا چه حد به کارهای سیاسی دلبستگی دارد. فکر می‌کنم شاید همین سخن بود که در من اثر گذاشت و بعدها مرا به کارهای سیاسی کشانید و مسیر زندگی مرا تا حدی تغییر داد. به هر حال او وزیر

شد و پس از زمانی کوتاهی بیماری سل او را از پا درآورد. برای معالجه به خارج رفت و در لژن سوئیس بستری شد. قصیده لزنیه‌اش را که خیلی معروف است در آنجا سرود. معالجات مؤثر نیفتاد و در ماههای آخر سال ۱۳۲۹ به تهران برگشت. هزینه درمان او را دولت تقبل کرده بود ولی چون مرتب نمی‌فرستاد این موجب گلایه او بود. سرانجام هم به همین علت به کشور برگشت و در اوایل سال ۳۰ درگذشت.

من در اینجا مختصری از خاطراتم را درباره روش تدریس و طرز فکر بهار گفتم و هرگز نخواستم از مقام علمی و شاعری او که حقاً می‌بایست به آن بنام چیزی بگویم که این خودش بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. در دوره بیماریش درس سبک‌شناسی را من می‌دادم و پس از درگذشت او هم تدریس کرسی سبک‌شناسی دانشکده ادبیات به من که دانشیار او بودم واگذار شد که تا بهمن ۵۷ آن را ادامه دادم.

□ مثل اینکه ملک‌الشعرا به شما توصیه و تأکید کرده بودند سبک‌شناسی جامعی برای طلاب رشته ادبیات تدوین کنید. آیا این توصیه را انجام دادید؟

● بله باید عرض کنم ملک‌الشعرا بهار سه جلد کتاب سبک‌شناسی خود را که به چاپ رسانید فی‌الواقع همان یادداشتهایی بود که در کلاس به ما درس می‌داد و همیشه می‌گفت فن نثر در ادبیات فارسی چندان مورد توجه ناقدان قرار نگرفته است و بیشتر منتقدان به فن شعر پرداخته‌اند. چنان که ملاحظه می‌کنیم در کتب بدیع و معانی بیان آنچه به زبان فارسی نوشته شده شواهد مثال آن را از شعر آورده‌اند. در حالی که نثر فارسی خود را گاه تا آنجا به شعر نزدیک کرده است که جز در وزن عروضی با شعر تفاوتی ندارد و حتی در پرداختن مضامین و توصیفات شعری با وسعت مجالی که در نثر هست از حد شعر نیز فراتر رفته است. به عقیده او نثرنویسی از شاعری دشوارتر بود. این را کسی می‌گوید که خود شاعری توانا بود. به من می‌گفت آنچه من نوشته‌ام کافی نیست. شما دنبال آن را بگیرید. من هم کتاب فن نثر را به این نیت نوشتم که جلد اول آن چاپ شده و جلد دوم آن تقریباً آماده به چاپ است. یادداشتهایی هم درباره سبک شعر فارسی فراهم کرده‌ام که اگر عمری باشد انشاءالله آن را تدوین خواهم کرد و به چاپ خواهم رساند.

□ چنانکه اشاره کردید یکی از استادان شما بدیع‌الزمان فروزانفر بود. از ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

● فروزانفر به نام بدیع‌الزمان شهرت داشت. خودش می‌گفت که اسم کوچک او بدیع‌الزمان است ولی من فکر می‌کنم آن طور که شنیده‌ام این لقب را که بعد به جای



ملک الشعراء بهار در بستر بیماری | ۲۶۰۲-۴

اسم او به کار رفت - قوام السلطنه در زمانی که والی خراسان بود و او در عتقوان جوانی شعری ساخته و برایش خوانده بود به او داده بود. پدرش مرحوم شیخ علی بشرویه‌ای بود که من او را دیده بودم. فروزانفر در فن خودش استادی مسلم بود، سابقه طلبگی داشت، در جوانی شاگرد مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری بود و در جلسات درس خود غالباً از او به بزرگی یاد می‌کرد. بعد به تهران آمد و لباس روحانی را ترک گفت و استاد دارالمعلمین عالی شد و بعد به دانشسرای عالی منتقل شد. خیلی کتاب می‌خواند، حافظه بسیار قوی داشت، آنچه را خوانده بود خوب به یاد می‌آورد. بارها در کلاس درس می‌گفت که این موضوع را در فلان کتاب، فلان چاپ و گاهی فلان صفحه خوانده‌ام. ما می‌رفتیم و مراجعه می‌کردیم، می‌دیدیم درست است. شواهد مثال و اشعار را در کلاس از بر می‌خواند، حتی پاره‌ای از متون عربی را مثلاً رحله ابن جبیر از برداشت. پاره‌ای از متون شغای ابوعلی سینا را هم از بر می‌خواند.

در آغاز کار به او خرده می‌گرفتند که در پیش روی مردم سخنانی غالباً ستایش‌آمیز در حق آنان می‌گفت و در غیاب به نکوهش از آنان می‌پرداخت. چند مورد ازین

خصیصه اخلاقی را خودم در محضر او دیدم و شنیدم. یک مورد را به عنوان نمونه نقل می‌کنم که بی‌مزه نیست.

میرزا ابوالحسن فروغی، برادر ذکاءالملک فروغی که مانند برادر خود و البته نه در همان حد در فلسفه، به خصوص فلسفه غرب دستی داشت، قرار شد در دانشسرای عالی و دانشکده علوم معقول و منقول - الهیات فعلی - یک رشته کنفرانس بدهد. در دانشسرای عالی، در جلسات اول عده زیادی شرکت می‌کردند. آن مرحوم مطلب زیاد داشت ولی طوری بیان می‌کرد که سرو ته آن معلوم نبود و شاگردان چیزی از آن درک نمی‌کردند. توجهی به وقت هم نداشت و جلسات کنفرانس او بیش از حد طول می‌کشید و همه را خسته می‌کرد. چون این کنفرانس جزو درسهای رسمی دانشکده نبود کم‌کم از تعداد شرکت‌کنندگان در کنفرانس کاسته می‌شد تا جایی که دیگر کسی حاضر نبود در این جلسات شرکت کند و این اواخر دکتر صدیق، دکتر معین و دکتر صفا و بنده را مأمور کرده بود که حتماً در جلسات کنفرانس او حضور داشته باشیم. او هم به همین چند نفر اکتفا می‌کرد و کنفرانس می‌داد. در جلسات کنفرانسی که در دانشکده معقول و منقول تشکیل می‌شد نیز همین روش را داشت و طلبه‌ها شرکت نمی‌کردند.

فروزانفر در این موقع معاون دانشکده بود و عملاً امور دانشکده را اداره می‌کرد. دفتر فروزانفر در حیاط کوچکی بود در راهرو شمال شرقی مدرسه عالی سپهسالار - شهید مطهری - و این راهرو به ساختمان فرهنگستان منتهی می‌شد. ماه رمضان پیش آمد و چون موقع کنفرانس ابوالحسن فروغی بعد از ظهرها بود و گاهی آن قدر به طول می‌کشید که به موقع افطار می‌رسید قرار شد در این ماه تعطیل شود. یک روز که در دفتر کار فروزانفر بودم بعد از عید فطر بود مجدداً کنفرانس دائر شده بود اما طبق معمول طلبه‌ها در آن شرکت نمی‌کردند و این برای فروزانفر دردسری شده بود و گلابه می‌کرد. در همین ضمن یکبار پرده اتاق بالا رفت و ابوالحسن خان فروغی وارد شد. در حالی که جز یکی دو نفر بیشتر مستمع حاضر نبودند. فروزانفر برخاست و ضمن تعارفات خطاب به ایشان گفت الان ذکر خیر شما بود و به عکس آنچه قبلاً به ما گفته بود گفت شما چه کرده‌اید که این طلبه‌ها همه اصرار می‌کردند که کنفرانس در ماه رمضان دائر باشد. این مطالب را به مزاح می‌گفت و به ما هم چشمک می‌زد. آن بیچاره هم این تعارفات را قبول می‌کرد. ما هم پیش خود می‌خندیدیم. ولی باید اقرار کنم که فروزانفر در اواخر دوره حیات خود به طوری در کارهای علمی و تحقیقی غرق شده بود که دیگر این نقطه ضعف را هم که همه به او عیب می‌گرفتند نداشت. آثار ارزشمندی که از او باقی مانده و در رأس آنها تحقیقاتی است که در مشنوی و



کلیات شمس کرده است شاهکارهای مستندی است که در کار تحقیق و تتبع اگر نگوئیم منحصر به فرد است مسلماً کم نظیر است. در چارچوب دیوان شمس من و دکتر معین و دکتر صفا با او همکاری می‌کردیم که خودش در مقدمه کلیات شمس که به چاپ رسیده به آن اشاره کرده است.

مجلس درس استاد فروزانفر بسیار پربار و پرمحتوا بود. او تاریخ ادبیات به ما درس می‌داد. تاریخ ادبیاتی که او درس می‌داد تنها تاریخ ادبا و شعرا و شرح حال آنان نبود. او قبلاً کتاب سخن و سخنوران را در این باب تدوین کرده بود. محتوای درسهای او بسیار فراتر از این بود؛ جامعیت داشت. استاد فروزانفر مباحث مختلف علمی، فلسفی و کلامی را در ضمن درس تاریخ ادبیات به ما می‌آموخت. جزوه‌های درسی او را دارم که متأسفانه کامل نیست و اگر بود جای آن داشت که به صورت یک کتاب جامع جداگانه چاپ بشود. بین او و عباس اقبال، اگر اشتباه نکنم، در مورد چهار مقاله نظامی عروضی و تصحیحات قزوینی اختلاف نظرهایی بود که منجر به چاپ مقالاتی در مجلات آن زمان شد که هر دو از هم ایراد می‌گرفتند و به هم می‌تاختند و به این ترتیب اندک نقاری بین این دو وجود داشت ولی جنبه خصومت نداشت. این رسم بود که در آن زمان استادان به کارهای یکدیگر خرده بگیرند که این هم به موقع خود بسیار مطلوب بود و این تبادل اندیشه بسیاری از نکات را برای دانشجویان روشن می‌ساخت. فروزانفر تدریس را دوست داشت. به خاطر ندارم که هیچ وقت در جلسات درس غیبت داشته باشد. موضوع هر درس را در همان جلسه به پایان می‌برد و نیمه تمام نمی‌گذاشت. او عمر چندانی نکرد و زود از دنیا رفت. خدایش بیامرز که جهانی علم و معرفت را با خود به درون خاک برد. آثار باقیمانده از او بهترین دلیل این مدعاست.

□ در مورد استاد جلال‌الدین همایی بیش از آنچه قبلاً فرمودید اگر مطلب دیگری دارید بفرمائید.

● بله. در باب جلال همایی در گذشته یکی دو مورد چند جمله‌ای گفتم. همایی به تمام معنی استادی جامع و محقق بود، حتی فقیه هم بود. او نخست در دبیرستانهای تبریز تدریس می‌کرد و بعد به تهران منتقل شد. در سال ۱۳۱۰ که به دارالفنون رفتم در آنجا درس می‌داد. بسیار درویش مسلک بود و به اندک مایه‌ای قناعت می‌کرد؛ در پی کسب مال و مقام نبود. برخلاف فروزانفر که به سناتوری انتصابی هم رسید، همایی هیچ‌گاه به کارهای سیاسی توجهی نداشت. شاعر خوبی بود. کم‌گوی و گزیده‌گوی بود. دیوان شعر او زیاد نیست ولی آنچه گفته است نمونه بسیار خوبی از شعر فارسی به سبک

گذشتگان است. قصیده‌ای را که در رثای مرحوم ملک‌الشعرای بهار ساخته است می‌توان در شمار برگزیده‌ترین قصاید زبان فارسی دانست. در ضمن همین قصیده این ابیات را ملاحظه کنید که می‌تواند نمونه‌ای از هنر شاعری و قدرت طبع او باشد.

زائد اندر ناقص و بی‌انتهای در مستهی  
 خود تو گویی در ننگجد؟ من ندارم استوار  
 زانکه در مرگ ملک استاد استادان نظم  
 خود به صد حسرت عیان دیدم به چشم اعتبار  
 در دوگسز چلووار پیچیدند فضلی بی‌کران  
 در بدستی خاک جا دادند بحری بی‌کنار

آن مرحوم در ماده تاریخ‌سازی نیز بسیار قوی‌دست بود. شعرای سلف به ماده تاریخ‌سازی زیاد توجه داشتند. ولی این رسم بعد از درگذشت او دیگر منسوخ شد. تحقیقات او را درباره فرقه شعوبیه و کتابی را که در این باب نوشته است همه می‌دانند. مولوی‌شناس بود. کتاب معروف او با عنوان مولوی چه می‌گوید نمونه بارزی است از اطلاعات عمیق او در عرفان. شاگردان را بسیار تشویق می‌کرد. با آنان به مباحثه و مناظره می‌نشست. وقت صرف می‌کرد و استعدادها را پرورش می‌داد. به خصوص سعی زیادی داشت که شاگردان متون شعری و گاه حتی متون نثری را حفظ کنند.

سابقاً اشاره کردم که من هزار بیت خسرو و شیرین نظامی و داستان حسنگ وزیر و مقدمه گلستان را به تشویق او حفظ کردم که هنوز هم به خاطر دارم. متأسفانه این شیوه استادان قدیم فعلاً رایج نیست و شاگردان حتی در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی - بگذریم از مستثنیات - گاه حتی یک غزل حافظ را نمی‌توانند به تمام و کمال از حفظ بخوانند. او در سال ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ به دانشگاه منتقل شد و در آنجا هم استاد ما بود. در پایان عمر خود در خانه محقری که در پامنار داشت زندگی می‌کرد و چون بیماریش شدت یافت به خانه دامادش - دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی - منتقل شد و در همان خانه درگذشت. در آن موقع متأسفانه من گرفتار بودم و سعادت آن را نداشتم که در دقایق پایانی عمر او بر بالینش حاضر باشم. این را بدانید که در آن زمان بین شاگرد و استاد علاقه بسیار محکم و متقابلی وجود داشت. احترامی که آن زمان به استادان خود می‌گذاشتیم هرگز در زمان حاضر دیده نمی‌شود. این رابطه تا حدی بود که شاگردان ابایی نداشتند از آنکه در خانه استاد خود خانه‌شاگردی کنند چنانکه من می‌کردم و این را افتخاری برای خود می‌دانستم.

استاد دیگرم دکتر رضازاده شفق بود که به ما فلسفه غرب تدریس می‌کرد. او که



جلال‌الدین همایی [ ۲۵۹۷-۵ ]

در صدر مشروطیت در اوان جوانی در شمار مشروطه‌طلبان بود تحصیلات خود را در خارج کشور انجام داده بود و به زبانهای آلمانی، انگلیسی و فرانسه آشنایی داشت. مردی بسیار خوش‌سخن و سخن‌سنج بود. در سخنرانی ید طولایی داشت. جلسات سخنرانی او هر چند از حیث محتوی چندان پربار نبود ولی پر از مستمع بود. شیوه سخنرانی او با لهجه‌ای که داشت بسیار جذاب بود. با کلمات بازی می‌کرد و لطیفه‌ها می‌گفت و مستمعین را به خنده می‌انداخت. کلاس درس و مجالس دوستانه او نیز به همین صورت بود. شیرین‌سخنی او شهرت داشت. من در دوران دانشجویی استعدادی داشتم که تقلید استادان را خوب درمی‌آوردم و از جمله شیوه سخن گفتن او را خوب تقلید می‌کردم. یک بار هم در مقابل او تقلید او را کردم ولی او انکار می‌کرد که شبیه نیست در حالی که دیگران اصرار می‌کردند که شبیه است. خوب به‌خاطر دارم پس از جنگ بین‌المللی دوم و تشکیل سازمان ملل برای تنظیم و

تصویب اساسنامه آن او هم در شمار کسانی بود که جزو هیئت نمایندگی ایران به امریکا رفت. دکتر غنی، دکتر قاسم‌زاده، و دکتر سیاسی هم جزو همین هیئت بودند. پس از بازگشت برای من تعریف کرد که یک روز برای مصاحبه به رادیو امریکا رفته بود. نطق او را در صفحه یا نوار ضبط کرده بودند و آن را دوباره شنید. به من می‌گفت پس از شنیدن نطق خود دیدم این من نیستم که صحبت می‌کنم؛ این دکتر خطیبی است و دانستم که تقلید شما از سخن گفتن من درست است و خودش چنین استدلال می‌کرد که انسان سخن خود را چون به گوش خود نمی‌شنود آن را به گونه‌ای دیگر می‌شنود. این را به مزاح می‌گفت و همه جا نقل می‌کرد.

دکتر شفق مرد بذله‌گویی بود. از جمله مطایبات او که به یاد دارم و بد نیست که در اینجا نقل کنم این بود که می‌گفت وقتی در برلن درس می‌خواندم استاد فلسفه‌ای داشتم به نام پروفسور اشپرانگر. می‌گفت این استاد بسیار پرحرف بود و غالباً فراموش می‌کرد که ساعت درس تمام شده است و باید کلاس را ترک کند. یک روز دیوانه‌ای را برای نشان دادن اطوار جنون به کلاس درس آورد. آن دیوانه بیچاره ساکت نشسته بود و حرفی نمی‌زد و او خود بسیار پرحرفی می‌کرد. در آخر کار گفت یکی از اطوار جنون پرحرفی است؛ بیماری که به این جنون مبتلاست نمی‌تواند به حرف خود خاتمه دهد. آن دیوانه که تا این هنگام ساکت نشسته بود برخاست و با صدای بلند گفت حالا ملاحظه می‌فرمایید من دیوانه‌ام یا این آقا. از این قبیل مطایبات و داستانها زیاد به خاطر داشت که در کلاس درس هم عنوان می‌کرد.

به هر صورت، مرد جامعی بود و از هر مبحثی نکته‌ای می‌دانست. کلاس درس او هم به همین جهت برای شاگردان دلپذیر بود هرچند از حیث محتوا چندان پربار نبود. او از هر گلی بویی داشت و از هر مقوله‌ای مقاله‌ای می‌دانست. به امور سیاسی هم بی‌علاقه نبود. آن طور که شنیدم قرار بود در مجلس دوره بیست و یکم او هم جزو وکلای تهران به مجلس راه بیابد و سمت ریاست مجلس را احراز کند. بعد مثل اینکه شاه تغییر اراده داد و مهندس ریاضی را ترجیح داد و به این ترتیب او وکیل نشد ولی سناتور شد. بعضی هم می‌گفتند که او سنش در این سال از هفتاد گذشته بود و قانوناً نمی‌توانست به وکالت انتخاب شود.

یکی دیگر از استادان من نصرالله فلسفی بود. او خواهرزاده مرحوم حاج شرف‌الملک فلسفی - از قضات خوشنام دیوان کشور - بود. نصرالله فلسفی در دارالفنون معلم تاریخ ما بود. جزوه می‌گفت و در طول کلاس ما جزوه‌های او را می‌نوشتیم. او هم بعداً به دانشگاه منتقل شد. نخست در وزارت پست و تلگراف به کار اشتغال داشت. بعد به دبیری دارالفنون و سرانجام به استادی دانشگاه رسید. در

دانشکده ادبیات هم معلم تاریخ بود. زبان فرانسه را خوب می‌دانست. چند کتاب هم از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده است. او هم از استادان شیرین‌سخن و مانند دکتر شفق بذله‌گو بود. علاوه بر این او محقق خوبی بود. کتاب تاریخ زندگانی شاه‌عباس کبیر را با استفاده از مآخذ معتبری که به خصوص در خارج از کشور وجود داشت او تدوین کرد که امروز یکی از منابع مستند تاریخ کشور ماست. او مرد خودساخته‌ای بود. اهل معاشرت و خوش‌مشراب بود. شعر هم می‌گفت ولی نه‌چندان زیاد و قابل توجه. به عکس، نویسنده خوبی بود. مدتی پس از شهریور ۲۰ مدیر مجله امید بود که صاحب امتیاز آن ابوالقاسم امینی بود. مدتی هم پیش از شهریور ۲۰ مدیر مجله مهر بود که صاحب امتیاز آن مجید موقر بود. مجله مهر در زمان خود یکی از بهترین مجلات علمی و تحقیقی زبان فارسی بود. در اواخر عمر به بیماری قلبی مبتلا شد و در سن ۸۰ سالگی در سال ۱۳۶۰ درگذشت.

□ در مورد سیدکاظم عصار و نحوه تدریس ایشان خاطراتی اگر دارید بفرمایید.

● بله، استاد دیگر بنده سیدکاظم عصار بود که به ما فلسفه شرق درس می‌داد. خوب می‌دانید که او در این فن تا چه حد استاد بود. او در دوره رضاشاه تنها استاد دانشگاهی بود که اجازه داشت با لباس روحانیت در دانشگاه تدریس کند. فاضل تونی پس از انتقال به دانشگاه لباس روحانی نداشت و بعد از شهریور ۲۰ مجدداً لباس روحانیت به تن کرد. بعداً سیدمحمد مشکاة و شیخ محمد سنگلجی در زی روحانیت در دانشکده حقوق تدریس می‌کردند. کلاس درس مرحوم عصار با توجه به موضوع آن چندان خشک نبود. او هم بسیار خوش‌سخن بود و باروش خاصی که داشت درس خود را شیرین و دلچسب بیان می‌کرد. در تدریس بسیار مسلط بود و با پایه و مایه‌ای که داشت شاگردان را خوب جذب می‌کرد. در همین زمان بود که من گهگاه در مجلس درس میرزاظاهر تنکابنی و میرزا مهدی آشتیانی و الهی قمشه‌ای هم در دانشکده معقول و منقول به طور مستمع آزاد شرکت می‌کردم. این استادان، به خلاف معمول، در درس خود کمتر حاشیه می‌رفتند تا آنجا که موضوع درس آنان برای من تا حدی دور از فهم بود ولی عصار باروش خاص خود طوری درس می‌داد که ما خوب به مفهوم آن پی می‌بردیم. فرزند ارشد او نصیر عصار بود که بعدها به ریاست اداره کل اوقاف و معاونت نخست‌وزیر منصوب شد.

□ خواهش می‌کنم اگر در مورد عباس اقبال نیز خاطراتی دارید بیان کنید.

● من از محضر درس عباس اقبال کمتر بهره‌مند شدم چون ایشان استاد تاریخ بود و در

رشته تاریخ و جغرافیا تدریس می‌کرد و من در شعبه زبان و ادبیات فارسی بودم ولی خارج از محیط کلاس از محضر آن مرحوم زیاد استفاده می‌کردم. اگر بگویم این مرد در زمره بزرگترین مورخان دوره معاصر بود سخنی به گزاف نگفتم. با میرزا محمدخان قزوینی خیلی معاشرت می‌کرد و خودش را شاگرد او می‌دانست و روش تحقیق او را که بسیار توأم با ژرف‌نگری حتی در حد وسواس بود پیروی می‌کرد. مرثیه‌ای را که او به نثر نوشته و پس از درگذشت قزوینی در مجله یادگار که خودش مؤسس آن بود درج شده است از شاهکارهای نثر فارسی معاصر است. اقبال بسیار خوش قلم و روان‌نویس بود. هرچند استاد تاریخ بود ولی در تمام رشته‌های ادبی دستی قوی داشت. مقالات جامع او که در مجلات مختلف آن زمان درج شده و بیشتر آنها را در مجله یادگار می‌خوانیم نمونه کاملی است از دقت در تحقیق. کتاب تاریخ مغول او را ملاحظه کنید که با چه ژرف‌نگری و دقتی نوشته شده است.

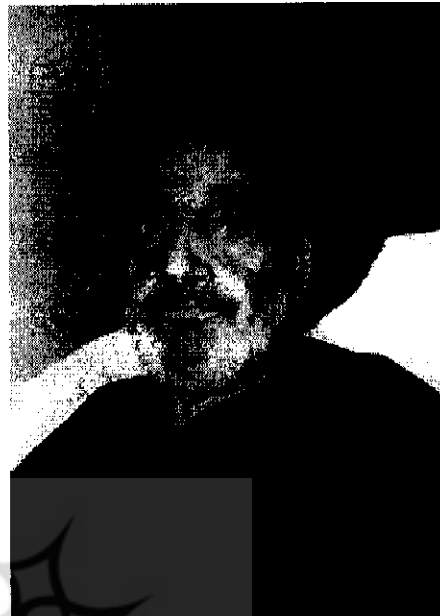
در تاریخ معاصر کمتر کسی را می‌توان یافت که نثر را مانند او این‌گونه روان و سلیس بنویسد. منشآت او می‌تواند سرمشق خوبی برای دانشجویان در فن نویسندگی باشد. او گذشته از تاریخ، انشاء هم درس می‌داد. در مورد مرحوم فروزانفر هم باید عرض کنم که او هم یکی از برگزیده‌ترین نثرنویسان معاصر ایران به شمار می‌رود. این هر دو استاد ده قرن تاریخ تطور نثر فارسی را خوانده و آموخته و دانسته بودند و نثر آنان با تکیه بر این ستون استوار رو به جلو داشت. در عین سادگی و روانی آهنگی شعرگونه داشت. لغات دشوار به کار نمی‌بردند. لغات مبتذل و ساختگی هم در نثر آنان یافت نمی‌شود. مرحوم اقبال عقیده داشت که نباید زبان فارسی را از لغات عربی بی‌راست. می‌گفت این لغات را سعدی و حافظ و دیگران به کار برده‌اند و ما هم باید به کار ببریم و در عین حال از فضل فروشی و به کار بردن لغات دور از فهم و غیرمتداول عربی هم خودداری می‌کرد. او استاد شناخته شده‌ای است و لازم نمی‌دانم بیش از این درباره او چیزی بگویم.

#### □ از استاد عبدالعظیم قریب چه چیزهایی به خاطر تان مانده؟

● او استاد دستور زبان فارسی ما بود. تا آنجا که به خاطر دارم، اول کسی بود که دستور زبان فارسی را به شیوه امروزی تدوین کرد. در آغاز کار معلم دبیرستان نظام بود. در دارالفنون هم تدریس می‌کرد. بعد به دانشگاه آمد. او نخستین کسی است که کتاب کلیله و دمنه را تصحیح کرد و همان را هم تدریس می‌نمود. کتابهای درسی متوسطه هم می‌نوشت. اهل تحقیق و تتبع بود. نه تنها شاگردان بلکه استادان هم به او به عنوان پیش‌کسوت احترام می‌گذاشتند. پستی خمیده داشت و در سنین کهولت هر



عبدال‌مظیم قریب | ۱۵-۲۵۷۴



سید کاظم عصار | ۱۵-۳۵۸۷

روز پیاده به دانشگاه می‌آمد. به کار تدریس بسیار علاقه‌مند بود و جز آن به هیچ کار دیگری نمی‌پرداخت. برای او در سال ۱۳۲۵ به عنوان هفتاد و پنجمین سال تولدش و پنجاهمین سال تدریسش جشنی گرفتیم. چون در دبیرستان نظام مدتی معلم شاه بود او هم به این استاد احترام می‌گذاشت. در مجلس بزرگداشت او نظامیان که مدتی شاگرد او بودند شرکت داشتند. یکی از آنان سرلشکر احمد بهارمست بود که کتابی درهم برهم به نام فرماندهی خداوند جنگ، سپهد فردوسی نوشته و به مناسبت جشن هزاره فردوسی منتشر کرده بود. در جلسه بزرگداشت استاد قریب چند تن از استادان صحبت کردند. نشان درجه یک دانش هم به استاد قریب داده شد. در این مجلس واقعه خنده‌داری که رخ داد این بود که سرلشکر بهارمست شعری سروده بود و بدون آنکه در برنامه باشد بی مقدمه برخاست و آن را خواند که چند بیت آن خاطر من مانده و برای تفریح خاطر تان می‌گویم:

بُد استاد بر شاه دانش‌پذیر	به سرهنگ و سرلشکر و هم وزیر
هسزاران دبیری که از بوستان	برون داد و هستند از دوستان
همه تربیت یافته از وی‌اند	به استانها یا به شهر ری‌اند

پس از این جمله معترضه که بر سبیل مزاح گفتم باید عرض کنم که در همین مراسم

تالار سخنرانی دانشسرای عالی را هم به نام او تالار قریب نام گذاشتند که فکر می‌کنم هنوز هم هست. این جشن در روحیه استاد بسیار اثر گذاشت. خدا رحمتش کند.

□ در مورد استادان دیگران هم اگر خاطراتی دارید به طور اجمال بفرمایید.

● از دیگر استادان بنده یکی هم ابراهیم پورداود بود. او استاد زبان اوستایی ما بود. در آن دوره شاگردان دانشکده ادبیات زبانهای ایران قدیم یعنی فرس قدیم و اوستایی و پهلوی را می‌خواندند. پورداود پس از مستشرقین بزرگ که دیگر در زمان او حیات نداشتند بزرگترین اوستاشناس بود. تألیفات او درباره اوستا از مآخذ معتبر است.

او در اوان جوانی جزو مشروطه‌طلبان بود و با تقی‌زاده و کاظم‌زاده ایرانشهر همکاری می‌کرد و بیشتر در خارج از کشور می‌زیست. کمی پس از آغاز جنگ بین‌المللی دوم به ایران آمد و بلافاصله به استادی دانشگاه برگزیده شد. مرحوم میرزا محمدخان قزوینی هم در همین اوان به تهران آمد ولی تدریس نمی‌کرد و فقط جلسات کنفرانسی در دانشسرای عالی داشت. پورداود مرد بسیار فروتنی بود و خارج از کلاس درس کم حرف می‌زد و بیشتر گوش می‌کرد. هیچ‌وقت به دانشی که اندوخته بود تظاهر نمی‌کرد. خوب به یاد دارم که در محضر او در خانه‌اش یک روز کسی در حضورش در مورد اوستا بدون اینکه خجالت بکشد اطلاعات دست و پا شکسته خود را به رخ می‌کشید چنانکه ما خجالت کشیدیم ولی استاد بدون اظهارنظری گفته‌های او را گوش کرد و تنها با گفتن یک کلمه «عجب» به او پاسخ می‌داد. هرگز ندیدم دانسته‌های خود را به رخ مردم بکشد. این کلمه عجب تنها عکس‌العملی بود که گاه در برابر اظهارات نادرست دیگران بر زبان می‌آورد. انجمن ایران‌شناسی را او تأسیس کرد که من هم در آن عضویت داشتم.

در سال ۱۳۲۴ جشن شصتمین سال تولد او را گرفتیم و در همین جلسه بود که ملک‌الشعرا آن قصیده معروف خود را سرود. ماجرا از این قرار بود که در این سال ما شاگردان، هر یک در حد توان خود، پولی جمع کردیم و این جشن را برپا ساختیم. ملک‌الشعراء هم در این جشن حضور یافته بود. من از ایشان سؤال کردم آیا شما در این جلسه شعر می‌خوانید یا نه؟ گفتند از قبل به من نگفتید که چیزی آماده کنم ولی چون تا شروع مراسم مدتی وقت باقی بود به اتاق رئیس دانشسرای عالی رفت و یک ساعت طول نکشید که در آنجا قصیده‌ای بسیار غراء به مناسبت این جشن سرود و در جلسه خواند. این قصیده در دیوان ایشان چاپ شده است.

اگر اشتباه نکنم پورداود در سال ۱۳۴۶ درگذشت و با این حساب ۸۲ سال عمر



کرد. او در فن خود استادی مسلم بود. درباره بقیه استادان خود قبلاً کمابیش خاطرات خود را گفتم. در این زمان استادان دیگری هم بودند مانند غلامرضا رشید یاسمی و مرحوم سعید نفیسی و احمد بهمنیار که از محققان و نویسندگان بزرگ معاصرند. با آنان معاشرت داشتم ولی شاگردشان نبودم. اینها خاطراتی بود که از استادان خود به یادمانده است. شاید با گذشت زمان قسمتهایی را فراموش کرده باشم و شاید هم اشتباهاتی در آن باشد که آن را بر من خواهید بخشید؛ چون سؤال فرمودید اینها به خاطر آمد.

□ چه زمانی خدمت نظام وظیفه خود را انجام دادید؟ بعد از گرفتن درجه دکتری یا قبل از آن بود؟

● عرض کنم، پس از اینکه تحصیلاتم را در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در شهریور ماه ۱۳۱۸ به پایان رسانیدم و پیش از آنکه رساله دکتری را بنویسم، به خدمت نظام وظیفه رفتم. از مهرماه ۱۳۱۸ تا مهرماه ۱۳۱۹ شاگرد دانشکده افسری بودم. در سال ۱۳۱۹ به درجه ستوان دومی نایل شدم ولی به پیشنهاد اولیای دانشکده به خدمت صف نرفتم و در همان دانشکده به تدریس زبان فارسی برای دانشجویان دانشکده افسری پرداختم و این خدمت را پس از پایان دوره افسری هم تا چند سال در همان دانشکده ادامه دادم.

دکتر غلامحسین صدیقی یک سال پیش از من به خدمت نظام وظیفه رفته بود و خدمت او که تمام شد من افسر شدم و به جای او در دانشکده افسری به کار مشغول شدم و پس از اینکه خدمتم تمام شد دکتر محسن عزیزی را که یک دوره بعد از من بود به جای خودم معرفی کردم.

□ دکتر غلامحسین صدیقی شناخته شده هستند. ایشان در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق وزیر کشور بودند. آیا ممکن است در مورد دکتر عزیزی توضیح دهید؟

● ایشان جزو محصلین اعزامی به خارج بود و پس از اتمام تحصیل و بازگشت به ایران به سمت دانشیاری و سپس استادی دانشکده ادبیات انتخاب شد و تا پایان عمر به تدریس جغرافیا اشتغال داشت.

□ آیا خاطراتی از دوران خدمت به یاد دارید؟

● بله فرمانده مستقیم ما در دوره آموزش در دانشکده ستوان یکم اسدالله قاضی

اسداللهی بود و فرمانده دانشجویان دوره افسری دانشکده، ستوان یکم هدایت‌الله حاتمی بود. این هر دو نفر بعد از شهریور ۱۳۲۰ جزو افسرانی بودند که در معیت اسکندانی طغیان کردند و به شوروی گریختند و به فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه‌وری پیوستند. قاضی اسداللهی پس از خروج نیروهای شوروی و حمله ارتش ایران برای تصرف آذربایجان در زنجان کشته شد و هدایت‌الله حاتمی به اتحاد جماهیر شوروی گریخت. شرح این واقعه طغیان افسران و پیوستن آنان به پیشه‌وری معروف است، به این جهت به ذکر جزئیات نمی‌پردازم. از این عده افسران، بعد از فرو نشستن غائله آذربایجان و کردستان، بعضی در ایران باقی ماندند که اکثر آنان محاکمه و اعدام شدند. بعضی هم به شوروی گریختند و از میان آنان بعضی هم بعد از انقلاب به کشور بازگشتند.

برداشت من از این واقعه آن است که حتی در دوره رضاشاه هم یک هسته مرکزی متمایل به شوروی در دانشکده افسری وجود داشت که تشکیل می‌شد از افسرانی مانند اسکندانی، سرگرد آذر، رصدی اعتماد، خسرو روزبه، جعفر سلطانی، مرتضوی و دو سه نفری که اسم آنان را بردم و چند نفر دیگر. رضاشاه با تمام مراقبتی که نسبت به امور نظامی داشت به وجود این هسته مرکزی پی نبرده بود و این افراد بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فروپاشی ارتش فرصت یافتند که خود را نشان دهند.

خاطره دیگری که از همین دوران به یاد می‌آورم این است که رضاشاه به سپهد یزدان‌پناه، فرمانده دانشکده افسری وقت، دستور داده بود در میان دانشجویان احتیاط کسانی را که به نظر او شایستگی ادامه خدمت در ارتش را دارند به او پیشنهاد کند تا در خدمت ارتش باقی بمانند. ظاهراً چنانکه بعداً مرحوم عرب شیبانی، رئیس دفتر دانشکده، به من گفت، اسم من نیز در شمار این عده بود که به تصویب هم رسیده بود و اگر واقعه شهریور ۱۳۲۰ پیش نمی‌آمد چه بسا مسیر زندگانی من در طریق دیگری می‌افتاد.

□ پایان خدمت وظیفه جناب عالی مقارن با هجوم متفقین و اشغال خاک ایران است. آیا به نظر شما رضاشاه اطلاعی از این موضوع داشت؟

● من فکر می‌کنم بویی برده بود ولی شاید از چگونگی آن به درستی آگاه نبود. دلیل من این است که رضاشاه معمولاً درجات افسری فارغ‌التحصیلان هر دوره را در مهرماه به آنان می‌داد. در سال ۱۳۲۰ این رسم به هم خورد. اواخر مرداد بود که رضاشاه به اقدسیه آمد که محل اردوگاه تابستانی دانشکده افسری بود و دانشجویان سه ماهه

تابستان را در آنجا زیر چادرها به تمرین می‌پرداختند. من هم افسر دانشکده بودم و علی‌الرسم در آنجا حضور داشتم. رضاشاه با قیافه گرفته‌ای آمد و همه در محوطه میدان جمع شده بودند. او نطقی به این مضمون ایراد کرد که وضع ایران آشفته است، قوای متفقین به سرحدات ما نزدیک شده‌اند، مصلحت ایجاب می‌کند که امسال درجات فارغ‌التحصیلان را زودتر بدهیم و از مرخصی هم استفاده نکنند و آماده به خدمت باشند. رسم او این بود که خیلی آهسته و کوتاه سخن می‌گفت و من نتوانستم به خوبی سخنان او را بشنوم ولی مطالب آن را از دیگران شنیدم. به این ترتیب درجات فارغ‌التحصیلان را که شاهپور علیرضا هم در شمار آنان بود داد و با قیافه‌ای افسرده و گرفته محل را ترک کرد. ما از سخنان او این طور فهمیدیم که حوادثی در پیش است.

مردم ایران در آن زمان از جریانات اوضاع خبری نداشتند تا چند روز بعد که وقایع سوم شهریور ۲۰ پیش آمد و متفقین از شمال و جنوب خاک ایران را اشغال کردند و در ظرف دو سه روز ارتش ایران از هم فرو پاشید که جریان آن معلوم است. یک سپاه به نام سپاه مرکز به فرماندهی سپهد یزدان‌پناه تشکیل شد که دو سه روز بیشتر دوام نیاورد و نمی‌دانم به چه علت مرا مأمور تدارکات این سپاه کرده بودند. ستاد این سپاه در دانشکده افسری مستقر بود و چند افسر از جمله سروان عرب شیبانی، سروان کسری، سروان خاقانی و چندتن دیگر در آن شرکت داشتند، ولی هیچ نمی‌دانستند چه باید بکنند. شام یا ناهاری می‌خوردند، جلساتی داشتند و مطالبی بی‌محتوا می‌گفتند و به بحث و جدل می‌پرداختند. این افراد که جنگ و مفهوم آن را نمی‌دانستند در این چند روز خود را سرگرم صحبت‌های بی‌معنی می‌کردند. یک حالت بهت‌زدگی و بلا تکلیفی در این ستاد حکمفرما بود. رضاشاه هم که برای نظم ارتش ایران خیلی مراقبت می‌کرد نمی‌دانست که تا این حد ارتش از هم گسیخته است تا اینکه پس از دو سه روز ترک مخاصمه اعلام شد.

□ پس از خاتمه دوران نظام وظیفه مثل اینکه مدتی به ریاست کتابخانه دانشکده حقوق منصوب شدید. آیا در این زمان تدریس هم می‌کردید؟

● بله. پس از پایان دوره وظیفه مرحوم دکتر عیسی صدیق که تا آن زمان رئیس دانشسرای عالی و دانشکده‌های علوم و ادبیات بود به سمت وزیر معارف انتخاب شد. ایشان مرا با حفظ سمت دبیری دانشکده ادبیات به ریاست کتابخانه دانشکده حقوق انتخاب کرد. در این هنگام هنوز مرحوم علامه دهخدا اسماً رئیس دانشکده حقوق بود ولی رسماً حاضر نمی‌شد و مرحوم دکتر سیدعلی شایگان، معاون

دانشکده، کارها را اداره می‌کرد. دکتر شایگان در رشته خود با فضل بود ولی بسیار تندخو و عصبی مزاج بود. ابلاغ مرا که دید بر آشفت و گفت من شما را نمی‌پذیرم چون دکتر محسن صبا را برای این سمت پیشنهاد کرده‌ام. باید اینجا اقرار کنم که دکتر صبا برای پست ریاست کتابخانه بسیار شایسته‌تر از من بود برای اینکه تحصیلاتش را در فرانسه در رشته کتابداری به پایان رسانده بود و بعدها رئیس کتابخانه بانک ملی هم شد. من ناگزیر به دکتر صدیق مراجعه کردم و گفتم که دکتر شایگان ابلاغ شما را قبول ندارد. فکر می‌کنم دکتر صدیق در پی بهانه‌ای بود که دکتر شایگان را از این سمت بردارد.

در اینجا اضافه می‌کنم که در این موقع هنوز قانون استقلال دانشگاه تصویب نشده بود و امور دانشگاه و عزل و نصب استادان و دیگر کارکنان در اختیار وزیر فرهنگ بود. تنها بعد از تاریخ تصویب قانون استقلال دانشگاه این وظیفه به رئیس دانشگاه محول شد و این قانون هم در زمان وزارت فرهنگ دکتر سیاسی به تصویب رسید. به هر حال دکتر صدیق به مرحوم دهخدا مراجعه کرد و آن مرحوم هم که علاقه‌ای به پست ریاست دانشکده حقوق نداشت از این سمعت استعفا کرد و منصورالسلطنه عدل که از حقوقدانان معروف بود و استادی دانشکده حقوق را هم داشت به سمت ریاست دانشکده انتخاب شد. دکتر شایگان هم که عادت کرده بود معاون بدون رئیس باشد ناگزیر استعفا داد و من به ریاست کتابخانه منصوب شدم. همزمان در دانشکده ادبیات هم تدریس می‌کردم. معاون من و تنها کارمند کتابخانه دانشکده حقوق در آن زمان محمدتقی دانش‌پژوه بود که از محققان و دانشمندان بنام معاصر است و دو سه سال پیش درگذشت. ایشان در آنجا با بنده همکاری می‌کردند.

با استعفای دکتر شایگان، دکتر عبدالله معظمی به معاونت دانشکده حقوق برگزیده شد. در آن زمان من با شور جوانی‌ای که داشتم تنها به اداره کتابخانه اکتفا نمی‌کردم. رئیس و معاون دانشکده هم به واسطه گرفتاریهای دیگری که داشتند زیاد صرف وقت نمی‌کردند و تقریباً اداره امور دانشکده را من غیر رسم من به عهده داشتم. روش کار من و علاقه‌مندی‌ای که از خودم نشان می‌دادم مورد توجه دکتر عبدالله معظمی قرار گرفت و همین باعث شد که او پس از آن که از گلپایگان به نمایندگی مجلس دوره چهاردهم انتخاب شد و به نیابت ریاست مجلس رسید دست مرا بگیرد و در مسیر زندگانی چنانکه بعداً خواهم گفت به من کمک کند. چون طرز کار مرا پسندیده بود.

بعد از منصورالسلطنه عدل، دکتر قاسم‌زاده به ریاست دانشکده انتخاب شد.

□ لطفاً ایشان را بیشتر معرفی کنید.

● دکتر قاسم‌زاده، داماد تقی‌اف بود که در باکو صاحب چاههای نفت بود. بعد از روی کار آمدن بلشویکها از آنجا فرار کرد و به پاریس رفت و تحصیلات خود را در آنجا ادامه داد و بعد به ایران آمد و به تابعیت ایران درآمد و در دانشکده حقوق به تدریس پرداخت. مرد پاک‌طینت و وظیفه‌شناسی بود. خاطره‌ای از ایشان دارم که بد نیست نقل کنم.

زمانی که رئیس دانشکده حقوق بود، شنیدم قرار است در کابینه ساعد به وزارت دادگستری منصوب شود. قبلاً به او تبریک گفتم. او در پاسخ من گفت، بله به من پیشنهاد شد ولی قبول نکردم. پرسیدم چرا؟ در جواب درست همین عبارت را گفت که هنوز در گوش من است. او گفت: من خانه خودم را نمی‌توانم اداره کنم، چطور می‌توانم یک وزارتخانه را اداره کنم! او مرد بسیار کم‌توقع و ساده‌دل و باانصافی بود. من در دوره ریاست او به وسیله دکتر معظمی به مجلس شورای ملی منتقل شدم و معاونت مدیر مسئول روزنامه رسمی شغل دوم من شد. در این موقع همزمان دانشیار دانشکده ادبیات بودم. حقوق من ماهی ۱۲۰ تومان بود. دکتر معظمی به من کمک کرد و این شغل دوم را به عهده من گذاشت که ماهی ۳۰۰ تومان هم از این محل می‌گرفتم؛ مجموع حقوقم در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود.

□ اسم روزنامه رسمی را آوردید. این چه روزنامه‌ای بود و چرا تأسیس شد؟ چه مطالبی در آن درج می‌شد؟ چه کسی پیشنهاد تأسیس آن را کرد؟

● عرض کنم پیشنهاددهنده روزنامه دکتر عبدالله معظمی نایب رئیس وقت مجلس بود. رئیس مجلس در این زمان میرزا محمدصادق طباطبایی فرزند ارشد آیت‌الله طباطبایی از بنیانگذاران مشروطیت ایران بود. قبلاً روزنامه مجلس را هم او اداره می‌کرد. دکتر معظمی این پیشنهاد را به آن جهت کرد که اصولاً در کشور باید یک روزنامه رسمی باشد زیرا هر قانونی پس از تصویب و درج در روزنامه رسمی باید به موقع اجرا گذاشته شود. آگهیهای حضر وراثت و ثبت شرکتها و از این قبیل هم بود. به علاوه مذاکرات مجلس هم بود که می‌باید چاپ می‌شد. این مطالب در روزنامه رسمی درج می‌شد. قبل از این تاریخ تا دوره ششم قانونگذاری، صورت مذاکرات مجلس چاپ نمی‌شد و در بایگانی راکد مجلس روی هم انباشته شده بود. بعدها هم نطقهای قبل از دستور را چاپ نمی‌کردند.

به هر صورت به این دلیل که گفتم روزنامه رسمی تأسیس شد و من به سمت معاون

انتخاب شدم. رئیس من سید محمد هاشمی بود. او وکیل کرمان و عضو هیئت رئیسه مجلس بود. مرد فاضل و دانشمندی بود. به زبان عربی تسلط کامل داشت. شعر عربی هم خوب می‌گفت. به خاطر دارم که پس از واقعه ابوظالب یزدی و گردن زدن او در مناسک حج و قطع رابطه ایران با عربستان سعودی به همین مناسبت پس از چندی رابطه مجدداً برقرار شد و ملک سعود به تهران آمد. هاشمی قصیده خوبی در مدح ملک سعود به زبان عربی سرود که بسیار مورد توجه او قرار گرفت. پس از تأسیس روزنامه رسمی، او که مرد عیالواری بود و حقوق نمایندگی کفاف مخارج زندگیش را نمی‌داد از طرف رئیس مجلس به سمت ریاست روزنامه رسمی منصوب شد و من معاون او شدم ولی علی‌الرسم همه کارها به عهده من بود و او کمتر در اداره روزنامه حاضر می‌شد.

محل روزنامه ساختمانی جنب چاپخانه مجلس شورای ملی بود. بعداً من خودم به ریاست روزنامه رسمی انتخاب شدم و این سمت را تا سال ۱۳۴۲ که نماینده مجلس شدم ادامه دادم. بعد از راه یافتن به مجلس، دستگاه روزنامه رسمی طبق قانون به وزارت دادگستری منتقل شد که هنوز هم هست.

□ در طول این مدت چه اقداماتی در روزنامه رسمی کشور انجام دادید؟

● عرض کنم اولین اقدامی که به نظرم رسید این بود که صورت مذاکره دوره اول تا ششم مجلس را که هنوز تا آن زمان چاپ نشده بود از بایگانی راکد مجلس بیرون بیاورم و چاپ کنم. صورت مذاکرات مجلس دوره اول در واقعه بمباران مجلس در زمان محمدعلی شاه از میان رفته بود و فقط مختصری از آن در بایگانی مجلس وجود داشت. با استفاده از این مختصر و آنچه در روزنامه مجلس و جاهای دیگر وجود داشت صورت مذاکرات دوره اول را خودم تدوین کردم و به چاپ رساندم و از دوره دوم به بعد هم که وجود داشت تا آخر دوره ششم به این ترتیب به چاپ رسید و اکنون موجود است و می‌تواند بسیار مورد استفاده قرار گیرد. این تنها خدمت قابل ذکری بود که در این سمت انجام دادم. بقیه اش کارهای معمولی اداری بود که ارزش گفتن ندارد.

□ گفته می‌شود در این دوره جناب عالی یکی از پایه‌گذاران چاپ و نشر لغتنامه دهخدا هم بوده‌اید. در این قسمت هم اگر ممکن است مطالبی را بیان کنید.

● خیلی متشکرم که این مطلب را یادآوری کردید. در دوره‌ای که مشغول تدوین رساله

دوره دکتری ام بودم با معرفی استادم بهار گاه‌گاه به سعادت زیارت علامه دهخدا نایل می‌آمدم و از محضر پربرکت آن مرحوم استفاده می‌کردم. منزل او در خیابان ایرانشهر بود. ساختمانی قدیمی داشت که گرداگرد اتاقهای آن قفسه‌بندی شده و مرحوم دهخدا فیشهای لغتها را به طور نامنظم در آنها جای داده بود.

هر وقت به دیدار او می‌رفتم این فیشها را به من نشان می‌داد و می‌گفت اینها حاصل سالها تجربه و کار من است که در اینجا خاک می‌خورد و کسی حاضر به چاپ و نشر آن نیست. می‌ترسم بمیرم و اینها از بین برود. درست هم می‌گفت زیرا حجم کار چنانکه امروز می‌بینم به اندازه‌ای بود که هیچ ناشری سرمایه‌کافی برای انتشار آن نداشت. شنیدم که یک وقتی وزارت فرهنگ به خیال چاپ و نشر آن اقتاد ولی موضوع عملی نشد. مرحوم دهخدا این گلایه را نه تنها پیش من بلکه پیش هر کسی که نزد او می‌رفت همیشه عنوان می‌کرد. این سخنان او در گوش من بود. وقتی به روزنامه رسمی کشور رفتم یک روز به دکتر معظمی جریان را گفتم؛ بسیار متأثر شد و گفت یک روز با هم برویم به منزل دهخدا تا ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. من موضوع را به دهخدا خبر دادم و گفتم گره این کار ممکن است به دست دکتر معظمی گشوده شود. او را آماده کردم. دهخدا عادت داشت روزها از بام تا شام روی تشکی می‌نشست، کتاب می‌خواند و فیش برمی‌داشت. وضع او در این حالت بسیار رقت‌انگیز و در عین حال جالب بود.

به هر حال با تعیین وقت قبلی به معیت دکتر معظمی به دیدار او رفتیم. جلسه بسیار جالب توجهی بود. دهخدا که قبلاً آمادگی پیدا کرده بود به طرزی بسیار مؤثر موضوع را عنوان کرد و دکتر معظمی قول داد تمام تلاش خود را به کار ببرد تا مجلس بودجه چاپ و نشر این لغتنامه را تصویب کند و این کار را هم کرد. طرحی تهیه کرد که به امضای پانزده تن از وکلا رسید، این طرح را به من داد که به دهخدا نشان دهم تا اگر اصلاحاتی لازم است در آن بکند. طرح را به منزل دهخدا بردم و او در یکی دو مورد در آن دست برد. پس از آن طرح را به مجلس بردم و به وسیله دکتر معظمی مطرح شد و به تصویب رسید. سعی بنده در این مورد فقط اَلدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ بود و نه بیشتر. سهم عمده را دکتر معظمی داشت.

□ پس از تصویب این طرح در مجلس آیا شما در کار چاپ و نشر فرهنگ دهخدا دخالتی هم داشتید؟

● در پاسخ باید بگویم که بله. پس از تصویب طرح، کمیسیونی در مجلس به انتخاب رئیس مجلس وقت تشکیل شد. سید محمد هاشمی رئیس این کمیسیون بود و من و

ارباب مهربان مهر، رئیس حسابداری مجلس، و یکی دو نفر دیگر از رؤسای ادارات مجلس عضو این کمیسیون بودیم. وظیفه این کمیسیون فراهم آوردن مقدمات چاپ و انتشار لغتنامه بود. در اینجا باید بگویم دهخدا هیچ وقت عنوان فرهنگ را برای کتاب خود نمی‌پسندید و آن را لغتنامه می‌خواند و با همین عنوان هم چاپ شده است. در این کمیسیون همه اعضا اختیار را به بنده واگذار کردند چون به غیر از سید محمد هاشمی، دیگران علاقه‌ای به دنبال کردن موضوع نداشتند.

من از طرف کمیسیون مأمور شدم بروم و برای شروع به کار با مرحوم دهخدا گفت‌وگو کنم. در جلسه اول پس از تصویب قانون که به خدمت ایشان رسیدم و نظرشان را استفسار کردم و پرسیدم که چه باید بکنیم، فرمودند من در وهله اول احتیاج به چند نفر پشت هم‌انداز دارم. این را به مزاح می‌فرمود ولی مقصود ایشان این بود که افرادی برای کمک به ایشان انتخاب و استخدام شوند که بتوانند آن فیشهای نامنظم را پشت سر هم قرار بدهند. البته این افراد می‌بایست از میان اهل فن انتخاب شوند.

ما آن وقت چهار نفر بودیم که همیشه با هم بودیم. من، دکتر صفا، دکتر معین و دکتر خانلری که به ما چهار تفنگدار می‌گفتند. در همه کارها اول خودمان را معرفی می‌کردیم و چون اختیار این کار را دهخدا به بنده واگذار کردند من، دکتر معین، دکتر صفا و دکتر خانلری را پیشنهاد کردم و خودم به دلیل گرفتاریهایی که داشتم مسئولیتی را قبول نکردم. بعد افرادی دیگر از جمله دکتر دبیرسیاقی، دکتر احمد افشار شیرازی، دکتر خانبابا بیانی و چند نفر دیگر و از جمله دکتر عبدالحمید اعظمی زنگنه و دکتر غلامحسین صدیقی نیز به این جمع اضافه شدند. برای این افراد مقرری تعیین شد و از آن به بعد در منزل دهخدا به کار پرداختند. از میان این عده دکتر معین خیلی علاقه به خرج می‌داد چنانکه جلب توجه دهخدا را کرد و به همین جهت در سالهای پایانی عمر خود، همه کارهای لغتنامه را به او سپرد و حتی او را وصی خود هم کرد. در وصیتنامه خود نام مرا هم نوشته است به شرط آنکه وقت داشته باشم چون می‌دانست که گرفتار هستم و فرصت این کار را ندارم. به این ترتیب نخستین جلد لغتنامه دهخدا آماده شد و به چاپ رسید. مقدمه آن را من نوشتم و به امضای سردار فاخر، رئیس مجلس وقت، انتشار یافت.

سهم بنده در چاپ و نشر لغتنامه دهخدا فقط در همین حد بود که عرض کردم. کارهای علمی لغتنامه را دکتر معین و هیئتی که با ایشان همکاری می‌کردند به عهده داشتند و کارهای اداری و مالی آن را تا سال ۴۲ که به نمایندگی مجلس انتخاب شدم من اداره می‌کردم اما در هر حال سهم عمده را دکتر معین داشت که کارهای علمی را اداره



می‌کرد. دکتر معین استاد دکتر سید جعفر شهیدی را به دستیاری خود انتخاب کرد که اکنون کار اداره لغتنامه را با شایستگی تحت نظر دارند و ادامه می‌دهند. البته به مرور افراد دیگری به این جمع پیوستند که برگزیدگان دکتر معین و دکتر شهیدی هستند. پس از آنکه در دوره بیست و یکم به نمایندگی مجلس انتخاب شدم پیشنهاد شد چاپ لغتنامه دهخدا با بودجه و اعتبارات مصوب به دانشگاه منتقل شود. این پیشنهاد به تصویب رسید و کار طبع و نشر لغتنامه دهخدا به عهده دانشگاه تهران واگذار شد که اکنون نیز ادامه دارد.

□ در مورد مرحوم دکتر معین و نقش او در تدوین لغتنامه دهخدا مطالبی را بیان کردید. متأسفانه ایشان عمر زیادی نکردند و در میانسالی به علت سکتة مغزی در گذشتند. جناب عالی که آن زمان بنابه سوابق دانشگاهی با ایشان همکاری نزدیک داشتید مناسب است اگر خاطراتی از آن مرحوم دارید برای تکمیل این بخش از گفت و گو بفرمایید.

● دکتر محمد معین در سال ۱۳۱۳ از دانشسرای عالی در مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل شد و علی‌الرسم برای تدریس به خوزستان رفت. در سال ۱۳۱۶ که دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی تشکیل شد، چون در دوره لیسانس شاگرد اول شده بود برای طی دوره دکتری به تهران منتقل شد. من ایشان را در این سال شناختم. چنانکه سابقاً گفتم این دوره را با هم سپری کردیم ولی ایشان نخستین کسی بود که به دریافت درجه دکتری در زبان و ادبیات فارسی نایل آمد. رساله‌اش را با راهنمایی مرحوم پورداود گرفت و موضوع آن «مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی» بود که با قید بسیار خوب به تصویب رسید. پس از آن، ایشان به سمت دانشیاری دانشکده ادبیات برگزیده شد و متون نظم و نثر فارسی را تدریس می‌کرد و استاد صاحب کرسی بود. مردی بسیار جامع و محقق بود و جز در فرهنگ دهخدا که آن هم کاری تحقیقی بود تمام اوقاتش را به تحقیق و تعلیم و تعلم می‌گذرانید. هیچ داعیه‌ای نداشت و حتی همیشه به من ایراد می‌گرفت، و حق هم داشت، و می‌گفت که چرا به کارهای دیگر می‌پردازی. تألیفات متعددی دارد که به چاپ رسیده است. در تحقیق بسیار ژرف‌نگر و باریک‌بین بود. کلاس درس او هم بسیار پر محتوا بود.

در سال ۱۳۴۵ روزی در دانشکده ادبیات درس داشتم، او هم درس داشت، در ضمن کلاس شاگردانش پیش من آمدند و گفتند حال او مناسب نیست. نزد او رفتم، سرش را روی میز درس گذاشته بود و پاسخی نمی‌داد. بلافاصله او را به بیمارستان آریا واقع در بلوار کشاورز منتقل کردیم. پزشکان تشخیص یک نوع سکتة مغزی خفیف دادند. جراحان معروف مغز آن زمان آقایان دکتر سمیعی و پرفسور عاملی

بودند. این هر دو بلافاصله آمدند و معاینه کردند. در این هنگام دکتر معین کمی به هوش آمده بود. آن زمان این وسایل پزشکی امروزی وجود نداشت. پزشکان تشخیص دادند که یک خونریزی مختصر مغزی کرده است و این طور تصمیم گرفتند که باید محل خونریزی معلوم شود و سپس با جراحی آن را مداوا کنند. برای این کار به شیوه آن روز می‌بایست یک ماده رنگینی را به مغز از طریق ورید تزریق کنند و عکس بگیرند تا مشخص شود محل خونریزی کجاست. پزشکان در سر یک دوراهی قرار داشتند و نمی‌توانستند تصمیم بگیرند زیرا اگر این کار را نمی‌کردند بیم آن بود که این خونریزی تکرار شود و منجر به فوت بیمار گردد. اگر هم تزریق می‌کردند ممکن بود فشار همین تزریق باز هم موجب پاره شدن مویرگهای دیگر شود. من در آنجا حاضر بودم بالاخره با مشورت و صلاحدید همسر ایشان قرار شد ماده رنگین تزریق شود. تزریق این ماده متأسفانه موجب پاره شدن مویرگهای دیگر مغز شد. بلافاصله به سکسکه افتاد که قطع نمی‌شد و تا صبح ادامه یافت. به این ترتیب کوشش پزشکان به نتیجه‌ای نرسید. من تا صبح بر سر بالین ایشان حضور داشتم.

از همین زمان دکتر معین به حالت اغما افتاد که متأسفانه تا پنج سال طول کشید. پزشکانی را از خارج آوردیم ولی معالجات آنان نیز مؤثر نیفتاد. خانم ایشان پس از چندی به من مراجعه کرد و اظهار داشت در کانادا امکان معالجه ایشان ممکن است فراهم باشد. من به‌رغم اینکه می‌دانستم هیچ‌گونه امیدی برای معالجه وجود ندارد برای تسکین خاطر همسرش پذیرفتم. آن وقت مدیرعامل جمعیت شیر و خورشید سرخ سابق بودم و امکاناتی در اختیارم بود. به هزینه این جمعیت، بیمار را به اتفاق همسرش در همان حال اغما به کانادا فرستادم. در آنجا کاسه سر دکتر معین را برداشتند ولی متأسفانه امکان هیچ‌گونه عملی که منجر به بهبود شود در آنجا هم فراهم نبود و سرانجام بدون نتیجه بازگشت و پس از یکی دو سال که به کلی در حالت اغما بود درگذشت. زندگی دردآوری داشت.

یکی دو روز قبل از فوت به دیدار او رفتم، چشم بی‌فروغش مرا می‌نگریست، قطره اشکی هم از کنار یکی از چشمانش سرازیر شد که بارقه‌ای امید بود ولی این امید سرانجام به یأس انجامید و او بالاخره پس از پنج سال اغما درگذشت.